

معیارهای حق و باطل در قرآن و

روایات

گردآوری و تهیه pdf : علیرضا ملکی

تعداد صفحات: 177 صفحه

معیارهای حق و باطل در قرآن و روایات و متون ادب فارسی

فهرست :

بخش اول : مقدمه : 1- 18

شعری از مثنوی معنوی در باب اختلاط حق و باطل

احادیثی از نهج الفصاحه در مورد حق و باطل

بیان حدیث ثقلین

بخش دوم : چهل حدیث در مورد حق و باطل 20- 30

بخش 3: برترین معیار شناخت حق از باطل : 33 - 36

بخش 4: حق و باطل در نهج البلاغه : 37-56

بخش 5 : حق و باطل در احادیث حضرت علی(ع) از کتاب غررالحکم و

درر الکلم : 57- 84

بخش 6: حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی 85-94

بخش 7: حق و باطل در قرآن 94- 110

بخش 8 : نفاق و خصوصیات منافقین از دیدگاه قرآن : 113-130

بخش 9: معیارهای حق و باطل در اشعار فارسی 138 - 157

بخش 9: موضوع پیروی نکردن از اکثریت : 158-197

منابع : 198

بخش اول : مقدمه : 3-10

Contents

3	بخش اول : مقدمه :
18	شعری از مثنوی معنوی در باب اختلاط حق و باطل
21	احادیثی از نهج الفصاحه در مورد حق و باطل
24	بخش دوم : چهل حدیث در مورد حق و باطل
42	بخش 3: برترین معیار شناخت حق از باطل
46	بخش 4 : حق و باطل در نهج البلاغه
66	بخش 5 : حق و باطل در احادیث حضرت علی(ع) از کتاب غررالحکم و دررالکلم
94	بخش 6 : حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی
103	بخش 7 : حق و باطل در قرآن
112	موانع شناخت حق از منظر قرآن
120	بخش 8 : نفاق و خصوصیات منافقین از دیدگاه قرآن
122	راههای شناخت منافقان از نظر قرآن
123	منافقان را از لحن گفتارشان می توان شناخت
132	: نشانه های ظاهری منافقان
158	بخش 9 : موضوع پیروی نکردن از اکثریت
156	جایگاه اقلیت و اکثریت در قرآن

آن چه چیز است که معیار حق و باطل را تعیین میکند. آدمی از کجا بداند که چه راهی حق است و چه راهی باطل.

به جرات میتوان گفت مشکل ترین آزمون آدمی در زندگی انتخاب بین حق و باطل است.

آری دشوارترین آزمون انسان همین است چرا که بیشتر اوقات راه حق با منافع و خواسته ها و علایق آدمی در تعارض قرار میگیرد و یا پیوستن به جبهه اهل حق سختی ها و مشقاتی دارد که انسان ترجیح میدهد در حاشیه امن بماند و از وارد شدن در راه حق امتناع نماید.

یکی دیگر از موانع شناخت حق، تعصبات قومی و نژادی میباشد که انسان طبیعتاً نژاد و طایفه خود را بر حق میداند و کارهای نادرست و ناحق طایفه خود را توجیه میکند.

یکی دیگر از مهمترین موانع شناخت حق کینه توزی میباشد و انسان وقتی دنبال کینه توزی و انتقام گیری باشد دیگر به حق یا باطل بودن راه خویش توجهی ندارد و پرده های کینه ورزی جلوی چشمش را میگیرد و راه باطل میرود.

یکی دیگر از حجابهای شناخت حق از باطل گناه و معصیت میباشد. انسانی که در دام معاصی گرفتار است قوه تشخیص حق از باطل را از دست میدهد و گناهان آنچنان تارهایی بر چشم و گوش و قلب انسان می تنند که رهایی از این تارها به راحتی امکان پذیر نیست و تقوای الهی لازم است تا انسان از این حجابها مصون بماند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (الانفال / ۲۹)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر از خدا پروا دارید، برای شما [نیروی] تشخیص [حق] از باطل [قرار می دهد و گناهانتان را از شما می زداید و شما را می آمرزد و خدا دارای بخشش بزرگ است.

از معنا و مفهوم آیه چنین استفاده می شود که بدون تقوی، شناخت حق از باطل ممکن نیست، چرا که حب و بغض ها و گناهان حجاب ضخیمی بر چهره حق می افکند و درک و دیده ی آدمی را کور می کند. (شیرازی، ۱۳۷۴ش، ج ۱۵، ص ۸)

فطرت سالم بشری به خودی خود تمایل به حق دارد و از باطل بیزار است.

آری اگر انسان بدون تعصبات قومی و نژادی و مذهبی و بخواهد مسیری را انتخاب نماید بیگمان راه حق را انتخاب خواهد کرد ولی اگر با غرض ورزی و تعصبات بخواهد مسیری را برگزیند، آنگاه متمایل به راهی میشود که به آن تعصب دارد.

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد (مولوی-مثنوی)

هنگام غرض ورزی صدها و بلکه هزاران حجاب از دل به سوی دیده کشیده میشود و انسان در تشخیص حق و باطل به خطا میرود نه از آن جهت که باطل را اختیار نماید بلکه با لطایف الحیل راه باطل را توجیه میکند و حق جلوه میدهد.

امامان معصوم ما، راههای مختلفی برای در امان ماندن از این اشتباه ذکر کرده اند که در ذیل به آنها اشاره میشود و ابتدا به خلاصه ای از این روشها اشاره میشود:

1: در تفسیر عیاشی از یونس بن عمار از امام صادق (ع) روایت شده که:

«لا یستیقن القلب أن الحق باطل أبدا، و لا یستیقن أن الباطل حق أبدا»؛

هیچ وقت دلی یقین نمی کند به این که باطلی حق است و هرگز یقین نمی کند به اینکه حقی باطل باشد. (عیاشی، ۱۳۸۰ق، ج ۲، ص ۵۳)

حدیث فوق بسیار راهگشاست. چرا که دل و فطرت انسان همواره گرایش به حق دارد و اگر انسان باطل را انتخاب نماید، فطرت سالم همواره به انسان نهیب میزند که راه اشتباه انتخاب کردی و فکر و روح انسان در عذاب است تا از راه باطل برگردد.

آری در طول تاریخ نیز بسیار بر میخوریم به اشخاصی که راه باطل را انتخاب نموده اند و در نهایت به راه باطل خویش اعتراف نموده و اظهار پشیمانی نموده اند.

2: حضرت علی (ع) میفرماید:

«إِنَّ الْحَقَّ لَا يَعْرِفُ بِالرِّجَالِ، إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ؛

حق به شخصیت ها شناخته نمی شود. خود حق را بشناس تا پیروان آن را بشناسی» («مجمع البیان»، ج 1، ص 211).

و یا : «ان دین الله لا يعرف بالرجال، بل بایة الحق، فاعرف الحق تعرف اهله، ان

الحق احسن الحديث، و الصانع به مجاهد...» (وسائل الشیعه، ح 27، ص 135).

"دین خدا با شخصیت ها شناخته نمی شود بلکه شناخت آن با نشانه ها و آیات حق است. پس حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی. همانا حق نیکوترین کلام است و آن کس که آن را در می یابد و فاش می گوید مجاهد است..."

حدیث فوق نیز یکی از بهترین ملاکهای تشخیص را در اختیار ما میگذارد. چون اغلب اوقات مردم فکر میکنند چون شخصیتهای بزرگ تابع مسیری هستند، پس باید حق نیز در آن مسیر باشد در حالی که اینگونه نیست انسان باید اول را حق را بشناسد و بعد شخصیتها را با آن تطبیق دهد. و اما ملاکهای حق چیست :

- 1: راه حق با عقل و منطق مطابقت دارد و بر خلاف عقل و منطق و فطرت سالم بشری نیست.
- 2: هنگام اختلاف بین مسلمین و مومنین بیشتر اوقات راه حق متمایل به اجتماع ملت و امت می باشد و راههایی که به مسیر تفرقه بین مردم یک کشور و یا اجتماع مسلمین منجر میشود معمولاً راه درستی نیست ولی این قاعده همیشگی نیست و در ادامه مطالب، بحث مفصلی راجع به این قاعده خواهد شد.

حضرت امیر (ع) در قسمتی از کلام : 127 نهج البلاغه میفرمایند: :

"... وَخَيْرُ النَّاسِ فِي حَالِ النَّمَطِ الْاَلَاءُ وَسَطُ، فَالْزُمُوهُ، وَالزُّمُو السَّوَادَ الْاَلَاءِ عَظَمَ، فَإِنَّ يَدَ اللّٰهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ، وَ اِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ، فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا اِنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْعَنَمِ لِلذَّبِّ..."

...بهترین مردم کسانی هستند که راه میانه را برگزیدند، پس همراه آنان باشید، همراه جماعت بزرگتر⁽³¹⁾. زیرا دست خدا با جماعت است و از تفرقه حذر کنید، زیرا کسانی که از جماعت کناری می گیرند طعمه شیطان اند مانند گوسفندی که از گله جدا می افتد و گرگ او را بر می درد...

3: یکی دیگر از ملاکهای تشخیص حق و باطل این است که اکثر مواقع اهل باطل جهاد را ناخوش دارند و از زیر بار آن شانه خالی میکنند ... همچنان که در قرآن کریم نیز بارها ذکر شده است که منافقان اکثر مواقع در هنگام جنگها نفاق درویشان را آشکار میکردند و از رفتن به جنگ خوداری میکردند.

در سوره آل عمران و نیز سوره توبه و منافقون و ... آمده است.

خطبه: 27 نهج البلاغه

اما بعد. جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند بر روی بندگان خاص خود گشوده است. جهاد جامه پرهیزگاری و جوشن استوار خدایی و سپر ستبر اوست. هر که آن را ناخوش دارد و از

آن رخ برتابد، خداوند جامه خواری و زبونی بر او پوشاند و محنت و بلایش در میان گیرد و دلش را در پرده دارد و به کیفر آنکه از جهاد تن زده است از حق دور افتد و کارش به مذلت کشد و از عدالت بی بهره ماند.

همچنان که از فرمایش مولای متقیان بر می آید جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند به روی بندگان خاص خود می‌گشاید و کسانی که از آن رخ بر میتابند خداوند جامه ذلت و خواری برتن آنان میکند و از راه حق به دور می افتند

آری جنگ دشوارترین عرصه ابتلاء آدمی است و نفاق منافقین و اهل باطل هنگام جنگ و جهاد از هر زمان دیگری بیشتر نمایان می شود.

آری ترس بزرگترین سلاح شیطان است و اگر انسان مومن نترسد طلسم شیاطین خواهد شکست. برای غلبه بر ترس باید به جنگ ترس رفت و گرنه مغلوب شدن انسان حتمی است.

هنگامی که یک طرف کفر و الحاد باشد و طرف دیگر مومنین و اهل ایمان حق و باطل مشخص است ولی بیشترین شبهه و خطر جایی است که هر دو طرف متخاصم از مسلمانان و مومنین باشند و هر کدام از این گروهها پاره های از حق را با باطل در هم آمیخته باشند .

در این گونه موارد کار قضاوت حتی بر خواص مومنین نیز دشوار میشود و این جاست که بصیرت و تقوی الهی به کمک مومنین می آید تا در غلطیدن در ورطه باطل خودداری کنند و به حق پناه ببرند.

بهترین میزان و معیار در این گونه موارد پناه بردن به کتاب خدا قرآن و عترت پیامبر (ص) میباشد.

پیامبر (ص) در حدیث مشهور و متواتر تثقلین میفرماید:

«من از میان شما می روم و دو چیز گران بها را در میان شما می گذارم که اگر به این دو پناه ببرید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم وهمانا این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که در حوض بر من وارد شوند.»

و نیز در حدیث دیگری فرموده است:

«فاذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم، فعلیکم بالقرآن، فانه شافع مشفع و ماحل مصدق. و من جعله امامه قاده الی الجنة و من جعله خلفه ساقه الی النار و هو الدلیل یدل علی خیر سبیل... فظاهره حکم و باطنه علم، ظاهره اذنیق و باطنه عمیق.» (اصول کافی)

هرگاه فتنه ها هم چون قطعه های شب تاریک به شما روی آورد (و نتوانستید راه را از چاه تشخیص بدهید) پس بر شما باد به قرآن، به آن روی آورید که شافع و شفاعت کننده و راهنمای راستین است.

هر که آن را جلوی رویش قرار دهد و از آن پیروی نماید، قرآن او را به سوی بهشت برین رهنمون سازد و هر که قرآن را پشت سر خود قرار دهد و از آن دوری گزیند، قرآن او را به سوی دوزخ روانه سازد.

قرآن راهنمایی است که شما را به بهترین راه فرا می خواند. ظاهرش حکمت و باطنش دانش است. بیرونی آراسته و درونی شگرف دارد.

و در تفسیر نورالثقلین در ذیل تفسیر همین آیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: «القرآن هدی من الضلاله و تبیان من العمی و استقاله من العثره و نور من الظلمه و ضیاء من الاحداث و عصمه من الهلکه و رشد من الغوايه و بیان من الفتن...»

قرآن هدایت گر است در گمراهی ها و رهگشا است در کوری ها و دست آویز است در لغزش ها و نور است در تاریکی ها و فروغ است در رخدادها و پناهگاه است در تباهی ها و بیداری است در ضلالت ها و روشنایی است در فتنه های تار.

روایات متعددی در زمینه راهگشا بودن قرآن در فتنه ها و شبهات وجود دارد که در کتب معتبر حدیث مانند اصول کافی و نهج البلاغه و ... آمده است.

پس مهمترین ابزار برای تشخیص حق و باطل تمسک به کتاب خدا و عترت پیامبر (ص) و مأنوس بودن با آنها می باشد.

حدیث ثقلین از احادیثی است که اهل سنت و شیعه، هر دو با سندهای متعدد از رسول خدا(ص) روایت کرده اند. پیغمبر اکرم(ص) بارها در طول زندگانی خویش به ویژه در روزهای پایانی عمر خود، مسلمانان را به دو چیز، قرآن و اهل بیت(عترت) خود سفارش کردند و راه سعادت ملت اسلامی را در پیروی از این دو با هم دانستند. امام خمینی(س) طلیعه وصیت نامه خویش را با این حدیث مزین کرد، تا در دوران احیای مجدد دین و اسلام همه مسلمانان را متوجه سازد که سعادت و رستگاری و پیروزی و موفقیت مسلمانان در گرو پیروی از این دو می باشد.

امام(س) می فرمود؛ امروز باید قرآن راهنمای مسلمین باشد و اگر امت اسلامی خواهان موفقیت است باید قرآن و فرامین آن را سرلوحه رفتار و اعمال خویش قرار دهد، ولی باید توجه داشت قرآن به تنهایی نمی تواند راهگشا باشد، بلکه نیازمند کسانی است که قرآن مجسم باشند تا کلام و رفتار آنان برای مردم اسوه باشد.

امام(س) با نقل این حدیث معتقد بودند؛ هدف نهضت او چیزی جز احیای قرآن و اهل بیت(ع) نبوده است و تنها ملاک و معیار فهم و عمل درست، این دو ودیعه الهی است. اتحاد و اتفاق واقعی بین مسلمین در پرتو پیروی از این دو به دست می آید.

امام خمینی (س) در ابتدای وصیت نامه سیاسی الهی خویش میفرمایند :

"...قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و

عترتى اهل بيتى فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض.

الحمد لله و سبحانك اللهم صل على محمد و آله مظاهر جمالک و جلالک و خزان إسرار کتابک
الذی تجلی فيه الاحديه بجميع إسمآک حتی المستأثر منها الذی لا یعلمه غیرک و اللعن علی
ظالمیهم إصل الشجره الخیثه .

و بعد اینجانب مناسب می دانم که شمه کوتاه و قاصر در باب ثقلین تذکر دهم، نه از حیث مقامات
غیبی و معنوی و عرفانی که قلم مثل منی عاجز است از جسارت در مرتبه ای که عرفان آن بر تمام
دأره وجود از ملک تا ملکوت اعلی و از آنجا تا لاهوت و آنچه در فهم من و تو ناید سنگین و
تحمل آن فوق طاقت، اگر نگویم ممتنع است. و نه از آنچه بر بشریت گذشته است از مهجور بودن
از حقایق مقام والای ثقل اکبر و ثقل کبیر که از هر چیز اکبر است جز ثقل اکبر که اکبر مطلق
است و نه از آنچه گذشته است بر این دو ثقل از دشمنان خدا و طاغوتیان بازیگر که شمارش آن
برای مثل منی میسر نیست با قصور اطلاع و وقت محدود، بلکه مناسب دیدم اشاره ای گذرا و
بسیار کوتاه از آنچه بر این دو ثقل گذشته است بنمایم.

شاید جمله لن یفترقا حتی یردا علی الحوض اشاره باشد بر اینکه بعد از وجود مقدس رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم هر چه بر یکی از این دو گذشته است بر دیگری گذشته است و
مهجوریت هریک مهجوریت دیگری است تا آنگاه که این دو مهجور بر رسول خدا در حوض
وارد شوند.

و آیا این حوض مقام اتصال کثرت به وحدت است و اضمحلال قطرات در دریا است یا چیزی
دیگر که به عقل و عرفان بشر راهی ندارد و باید گفت آن ستمی که از طاغوتیان بر این دو ودیعه

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گذشته برامت مسلمان بلکه بر بشریت گذشته است که قلم از آن عاجز است .

و ذکر این نکته لازم است که حدیث ثقلین متواتر بین جمیع مسلمین است و کتب اهل سنت از صحاح ششگانه تا کتب دیگر آنان با الفاظ مختلفه و موارد مکرره از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به طور متواتر نقل شده است و این حدیث شریف حجت قاطع است بر جمیع بشر بویژه مسلمانان مذاهب مختلف و باید همه مسلمانان که حجت بر آنان تمام است جوابگوی آن باشند و اگر عذری برای جاهلان بی خبر باشد برای علمای مذاهب نیست...."

یکی دیگر از ابزارهای تشخیص حق و باطل نهج البلاغه مولا امیرالمومنین حضرت علی (ع) می باشد مخصوصاً خطبه هایی که درباره خوارج نهران ایراد نموده است. چرا که قضیه خوارج خیلی شباهت به حوادث زمان ما دارد و انسانهای با بصیرت و با تقوا میتوانند با تامل در قرآن کریم و نهج البلاغه گروههای باطل را تشخیص دهند.

در این مجموعه تا حد امکان روایات راجع به حق و باطل از نهج البلاغه و کتاب غررالحکم و دررالکلم و نیز کتب دیگر جمع آوری شده است و بحثهایی نیز از قرآن راجع به ملاک بودن یا نبودن اکثریت ذکر شده است و در انتها نیز مباحثی راجع به نفاق و مناقین گنجانده شده است .

امید است که مطالب این مجموعه مفید واقع شود.

نکته بسیار مهمی که باید به آن اشاره کرد این است در مورد قضایا و پدیده ها و

جریانات اجتماعی موضع گیری و طرفداری انسان از گروه های مختلف بسیار مهم است ولو

اینکه این موضع گیری فقط قلبی باشد و عملاً هیچ کاری نکنیم. مثل اینکه قلباً دوست داشته

باشیم فلان گروه پیروز شود چون طبق روایات دوستی اهل باطل نیز باعث خسران انسان میشود

اگر کاری هم انجام نشود پس نباید راضی به فعل قوم باطل بود....

حدیث ذیل از حضرت علی (ع) می باشد و درباره موضوع فوق است:

الرّاضی بفعل قوم کالداخل فیہ معهم و لكلّ داخل فی باطل إثم إنهم الرّضا به و

إثم العمل به.

کسی که خشنود شود بکار جماعتی مثل کسی است که داخل شود در آن کار با ایشان و از برای

هر که داخل شود در باطلی دو گناه است یکی گناه خشنودی بآن باطل و دیگری گناه عمل بآن.

16-: مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ طَلْحَةَ بْنِ زَیْدٍ عَنْ

أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ:

الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِينُ لَهُ وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثَتُهُمْ

اصول کافی جلد 4 صفحه 28: روایه 16

و نیز آنحضرت علیه السلام فرمود: ستمکار و کمک کار او و آنکه بستم او راضی باشد هر سه آنان در ستم شریکند.

از مضمون احادیث فوق چنین بر می آید که اشخاصی که راضی به ظلم و ناحق باشند نیز در گناه ظلم شریکند پس باید در قضاوتها و داوریهایمان نسبت به حوادث و پیشامدها و یا احزاب و گروههای گوناگون مواظب باشیم که از جاده عدل و انصاف خارج نشویم چه اینکه اگر بر کار گروهی ستمگر رضایت داشته باشیم و از عملشان خوشنود باشیم در گناه آنان شریک هستیم.

اگر ظالمان و اهل باطل را آشکارا نتوانیم امر به معروف و نهی از منکر نمائیم بایستی در قلب و دلمان از آنها بیزاری جوئیم زیرا که اگر قلباً هم از آنها بیزار نباشیم و از کارشان خوشنود باشیم در آن صورت در ظلم شریکیم.

اگر کسی قلباً هم اهل باطل و ظالمین را محکوم ننماید معلوم میشود که انسانیت او مسخ شده است و فطرت سالم و انسانی وی زنگار گرفته است و آیینۀ دل او دیگر چیزی را نشان نمیدهد.

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی (سعدی)

حضرت علی (ع) در غررالحکم و دررالکلم حدیث بسیار تکان دهنده ای دارد راجع به امر به معروف و نهی از منکر:

انَّ اوَّلَ ما تَغلبون علیه من الجهاد جهاد باید یکم ثمَّ بالسنتکم ثمَّ بقلوبکم فمن لم یعرف بقلبه معروفًا و لم ینکر منکرًا قلب فجعل اعلاه اسفله.

بدرستی که اوّل چیزی که غالب می‌شوید شما بر آن از جهاد، جهاد است بدستهای شما بعد از آن بزبانهای شما بعد از آن بدلهای شما، پس کسی که خوب نداند بدل خود کار نیکویی را و بد نشمارد کار بدی را برگردانیده می‌شود پس گردانیده می‌شود بالای او پائین او.

بیان شهید مطهری از حدیث نبوی

حدیث نبوی:

مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّدِهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى بَعْضٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ أَعْضَاءِ جَسَدِهِ بِالْحُمَّى وَالسَّهَرِ «۱».

مثل اهل ایمان در توادد (دوستی متقابل) و تراحم (مهربانی متقابل) مثل اعضای یک پیکر است. آیا وقتی عضوی از اعضای یک پیکر به درد آید، سایر اعضا راحت می‌خوابند و می‌گویند آن عضو هرچه درد می‌کشد، بکشد؟ یا عضوهای دیگر با او همدردی می‌کنند؟

پیغمبر می‌فرماید سایر اعضا به دو وسیله با این عضو همدردی می‌کنند: یکی به وسیله تب و دیگر به وسیله بی‌خوابی. اعضای دیگر نمی‌خوابند و دائماً در تب و تاب‌اند. مثلاً ناراحتی در روده پیدا شده یا

یک کانون چرکی در کبد پیدا شده ولی دست هم نمی‌خوابد، سر هم نمی‌خوابد، قلب هم نمی‌خوابد، اصلاً بدن استراحت نمی‌کند، چون یک عضو به درد آمده است. تب، عکس العمل همه بدن در مقابل ناراحتی‌ای است که در یک عضو پیدا شده است.

ولی پیغمبر توجه به یک نکته دارد. وقتی می‌فرماید: [مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ] مَثَلُ يَكُ پیکر است، توجه دارد که پیکر روح می‌خواهد. یک روح باید وجود داشته باشد تا همه اعضا را «او» کرده باشد و بعداً «ما» شده باشند. آیا اگر جسد مرده باشد و شما یک عضو را قطعه قطعه کنید، سایر اعضا حس می‌کنند؟ نه، چون روح وجود ندارد. این روح است که همه مؤمنین را یکی کرده است. چون اینها در آن روح یکی هستند، «ما» شده‌اند و با یکدیگر همدردی دارند. آن روح، ایمان است؛ همان کَلِمَةُ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ است. چون مؤمنین ایمان دارند و کَلِمَةُ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ بر آنها حکم فرماست، «من» های آنها «او» شده است و طبعاً همدل و همدرد هستند. اما انسانها بدون «کلمه سواء» این طور نیستند. پیغمبر فرمود «مؤمنین» یعنی آنها که در یک روح شریکند و آنها که کَلِمَةُ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ بر آنها حکم فرماست. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۳، ص: ۳۰۲)

شعری از مثنوی معنوی در باب اختلاط حق و باطل

مولوی در دفتر دوم مثنوی بیان جالب دارد در مورد اینکه اگر راستی نباشد دروغی بوجود نمی‌آید و سخنان دروغ از سخنان راست فروغ میگیرند و اگر مردم یقین کنند که سخنی دروغ است هیچگاه آن را باور نخواهند کرد.

و همچنین است حق و باطل و اگر حقی نباشد باطلی پدید نمی آید و تا سکه زر و طلایی وجود نداشته نباشد سکه های تقلبی بوجود نمی آید پس هنر در تشخیص سکه قلب از سکه واقعی میباشد و کسی که زرگر است میتواند این را تشخیص دهد .

پس اگر کسی گوید همه باطل اند او شقی و بدبخت است و اگر کسی گوید همه حق اند او احمق و ساده لوح است .

بنا به فرمایش حضرت علی (ع) باطل با حق در میآمیزد و آنگاه کار بر انسان مشتبه میشود و تشخیص سخت میگردد.

بخش ۸۱ - متردد شدن در میان مذهبهای مخالف و بیرون شو و مخلص یافتن

مولوی « مثنوی معنوی » دفتر دوم

همچنانک هر کسی در معرفت	می کند موصوف غیبی را صفت
فلسفی از نوع دیگر کرده شرح	باحثی مر گفت او را کرده جرح
و آن دگر در هر دو طعنه می زند	و آن دگر از زرق جانی می کند
هر یک از ره این نشانها زان دهند	تا گمان آید که ایشان زان ده اند
این حقیقت دان نه حق اند این همه	نه به کلی گمراهاند این رمه
زانک بی حق باطلی ناید پدید	قلب را ابله به بوی زر خرید

گر نبودی در جهان نقدی روان	قلبها را خرج کردن کی توان
تا نباشد راست کی باشد دروغ	آن دروغ از راست می گیرد فروغ
بر امید راست کثر را می خرنند	زهر در قندی رود آنگه خورند
گر نباشد گندم محبوب نوش	چه برد گندم نمای جو فروش
پس مگو کین جمله دمها باطل اند	باطلان بر بوی حق دام دل اند
پس مگو جمله خیالست و ضلال	بی حقیقت نیست در عالم خیال
حق شب قدرست در شبها نهران	تا کند جان هر شبی را امتحان
نه همه شبها بود قدر ای جوان	نه همه شبها بود خالی از آن
در میان دلق پوشان یک فقیر	امتحان کن وانک حقست آن بگیر
مؤمن کیس ممیز کو که تا	باز داند حیزکان را از فتی
گر نه معیوبات باشد در جهان	تاجران باشند جمله ابلهان
پس بود کالاشناسی سخت سهل	چونک عیبی نیست چه نااهل و اهل
ور همه عیبست دانش سود نیست	چون همه چوبست اینجا عود نیست
آنک گوید جمله حق اند احمقیست	وانک گوید جمله باطل او شقیست

تاجران انبیا کردند سود	تاجران رنگ و بو کور و کبود
می نماید مار اندر چشم مال	هر دو چشم خویش را نیکو بمال
منگر اندر غبطه این بیع و سود	بنگر اندر خسر فرعون و ثمود
اندرین گردون مکرر کن نظر	زانک حق فرمود ثم ارجع بصر

در اینجا احادیث گرانبهای پیامبر اکرم (ص) از کتاب شریف نهج الفصاحه در مورد حق و باطل ذکر میشود:

احادیثی از نهج الفصاحه در مورد حق و باطل

428 (نهج الفصاحه - پیامبر اکرم (ص))

اقبل الحقّ ممّن أتاك به من صغير أو كبير و إن كان بغیضا بعیدا و اردد الباطل

علی من جاءك به من صغير أو كبير و إن كان حبیباً قریباً.

سخن حق را از هر که شنیدی به پذیر اگر چه دشمن و بیگانه باشد و ناحق را

از هر که شنیدی نپذیر اگر چه دوست و نزدیک باشد.

477 (نهج الفصاحه - پیامبر اکرم (ص))

ألا لا يمتنعنّ رجلا مخافة الناس أن يقول الحقّ إذا علمه.

کسی که سخن حقی می داند نباید از بیم مردم از گفتن آن خودداری کند.

884) نهج الفصاحه - پیامبر اکرم (ص)

إنّ لصاحب الحقّ مقالا.

آنکه حق دارد گفتاری مؤثر دارد.

1842) نهج الفصاحه - پیامبر اکرم (ص)

صل من قطعك و أحسن إلى من أساء إليك و قل الحقّ و لو على نفسك.

با هر که از تو ببرد پیوند گیر و با آنکه با تو بدی کرده نکوئی کن و حقرا

بگو و گر چه بر ضرر خودت باشد.

1908) نهج الفصاحه - پیامبر اکرم (ص)

طوبى للسّابقين إلى ظلّ الله الذين إذا أعطوا الحقّ قبلوه و الذين يحكمون

للناس بحكمهم لأنفسهم.

خوشا آنان که زودتر از همه بسایه خدا روند آنها که وقتی با حق روبرو شوند
آن را بپذیرند کسانی که برای مردم همان حکم کنند که برای خویش کنند.

2101) نهج الفصاحه - پیامبر اکرم (ص)

قل الحقّ و إن كان مرّاً.

حق را بگو و گرچه تلخ باشد.

2488) نهج الفصاحه - پیامبر اکرم (ص)

لا تمنعنّ أحدكم مهابة الناس أن يقوم بالحقّ إذا علمه.

ترس مردم شما را از رعایت حقی که میدانید باز ندارد.

امام حسین علیه السلام فرمود:

لا يَكْمُلُ الْعَقْلُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ

(عقل و خرد کامل نمی‌گردد، مگر با پیروی از حق «حق گرائی»)

امام حسین علیه السلام فرمود:

إصْبِرْ عَلَى مَا تَكْرَهُ فِيمَا يُلْزِمُكَ الْحَقُّ، وَ اصْبِرْ عَمَّا تُحِبُّ، فِيمَا يَدْعُوكَ إِلَيْهِ الْهَوَى.

(راهی که تو را به حق میرساند در برابر سختیها و ناملایمات آن صبر کن، و در آنچه ترا به هواپرستی می کشاند از آنچه دوست داری شکیبائی پیشه کن).

بخش دوم : چهل حدیث در مورد حق و باطل 18- 25

وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛ [سوره بقره، آیه ۴۲]

حق را با باطل مخلوط نکنید، و حقیقت را با این که می دانید، پنهان نکنید.

پیامبر صلی الله علیه و آله:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا هُوَ اللَّهُ وَالشَّيْطَانُ وَالْحَقُّ وَالْبَاطِلُ وَالْهُدَى وَالضَّلَالَةُ وَالرُّشْدُ وَالْغَىُّ وَالْعَاجِلَةُ وَالْآجِلَةُ وَالْعَاقِبَةُ وَالْحَسَنَاتُ وَالسَّيِّئَاتُ فَمَا كَانَ مِنْ حَسَنَاتٍ فَلِلَّهِ وَمَا كَانَ مِنْ سَيِّئَاتٍ فَلِلشَّيْطَانِ لَعَنَهُ اللَّهُ؛

ای مردم! جز این نیست که خداست و شیطان، حق است و باطل، هدایت است و ضلالت، رشد است و گمراهی، دنیاست و آخرت، خوبی هاست و بدی ها. هر چه خوبی است از آن خداست و

هر چه بدی است از آن شیطان ملعون است. [کافی، ج ۲، ص ۱۶، ح ۲]

۲امام علی علیه السلام:

الْحَقُّ طَرِيقُ الْجَنَّةِ وَالْبَاطِلُ طَرِيقُ النَّارِ وَعَلَى كُلِّ طَرِيقٍ دَاعٍ؛

حق، راه بهشت است و باطل، راه جهنم و بر سر هر راهی دعوت کننده ای است. [نهج السعادة، ج

۳، ص ۲۹۱]

۳ امام علی علیه السلام:

ظَلَمَ الْحَقُّ مَنْ نَصَرَ الْبَاطِلَ؛

هر کس باطل را یاری کند، به حق ستم کرده است. [غررالحکم، ح ۶۰۴۱]

۴ امام علی علیه السلام:

لَا يُؤْنِسُكَ إِلَّا الْحَقُّ وَلَا يُوْحِشُّكَ إِلَّا الْبَاطِلُ؛

مبادا جز حق، با تو انس بگیرد و جز باطل، از تو بهراسد. [نهج البلاغه، از خطبه ۱۳۰]

۵ امام علی علیه السلام:

أَمَّا أَنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ - فَسُئِلَ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِ هَذَا، فَجَمَعَ

أَصَابِعُهُ وَوَضَعَهَا بَيْنَ أُذُنِهِ وَعَيْنِهِ - ثُمَّ قَالَ: أَلْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ: سَمِعْتُو الْحَقُّ أَنْ تَقُولَ:

رَأَيْتُ؛

هان! میان حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست. از آن حضرت درباره معنای این فرمایش سؤال شد. امام انگشتان خود را به هم چسباند و آنها رامیان گوش و چشم خود گذاشت و آن گاه فرمودند: باطل این است که بگویی: شنیدمو حق آن است که بگویی: دیدم. [نهج البلاغه، از خطبه ۱۴۱]

۶ امام علی علیه السلام:

فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُتَادِينَ وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ نَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْثُ مِنْ هَذَا ضِعْثُ؛

اگر باطل با حق درنیامیزد، بر حقیقت جویان پوشیده نمی ماند و اگر حق با باطل آمیخته نشود، زبان دشمنان آن بریده می شود، لیکن مستی از آن برداشته می شود و مستی از این. (و بدین ترتیب حق و باطل درهم آمیخته می شود و شبهه پیش می آید). [نهج البلاغه، خطبه ۵۰]

۷ امام صادق علیه السلام:

أَبَى اللَّهُ أَنْ يُعْرِفَ بَاطِلًا حَقًّا أَبِي اللَّهِ أَنْ يَجْعَلَ الْحَقَّ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ بَاطِلًا لَا شَكَّ فِيهِ وَ أَبِي اللَّهِ أَنْ يَجْعَلَ الْبَاطِلَ فِي قَلْبِ الْكَافِرِ الْمُخَالِفِ حَقًّا لَا شَكَّ فِيهِ وَ لَوْ لَمْ يَجْعَلْ هَذَا هَكَذَا مَا عُرِفَ حَقٌّ مِنْ بَاطِلٍ؛

خداوند ابا دارد از این که باطلی را حق معرفی نماید، خداوند ابا دارد از این که حق را در دلمؤمن، باطلی تردیدناپذیر جلوه دهد، خداوند ابا دارد از این که باطل را در دل کافر حق ستیز به صورت حقی تردیدناپذیر جلوه دهد، اگر چنین نمی کرد، حق از باطل شناخته نمی شد.

[محاسن، ج ۱، ص ۲۷۷]

۸ امام صادق علیه السلام:

لَا يَسْتَيِّنُ الْقَلْبُ أَنَّ الْحَقَّ بَاطِلٌ أَبَدًا وَلَا يَسْتَيِّنُ أَنَّ الْبَاطِلَ حَقٌّ أَبَدًا؛

هرگز دل به باطل بودن حق و به حق بودن باطل یقین نمی کند.

[تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۵۳، ح ۳۹]

۹ پیامبر صلی الله علیه و آله:

أَمَّا عَلَامَةُ النَّائِبِ فَارْبَعَةٌ: النَّصِيحَةُ لِلَّهِ فِي عَمَلِهِ وَ تَرْكُ الْبَاطِلِ وَ لُزُومُ الْحَقِّ وَ الْحِرْصُ عَلَى الْخَيْرِ؛

نشانه توبه کننده چهار است: عمل خالصانه برای خدا، رها کردن باطل، پایبندی بهحق و حریص بودن بر کار خیر. [تحف العقول، ص ۲۰]

۱۰ امام علی علیه السلام:

- وَ قَدْ سُئِلَ عَنِ تَفْسِيرِ السُّنَّةِ وَ الْبِدْعَةِ وَ الْجَمَاعَةِ وَ الْفُرْقَةِ - : السُّنَّةُ - وَ اللَّهِ - سُنَّةُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ الْبِدْعَةُ مَا فَارَقَهَا وَ الْجَمَاعَةُ - وَ اللَّهِ - مُجَامَعَةُ أَهْلِ الْحَقِّ وَ انْقَلَبُوا وَ الْفُرْقَةُ مُجَامَعَةُ أَهْلِ الْبَاطِلِ وَ انْ كَثُرُوا؛

در پاسخ به پرسش از معنای سنت، بدعت، جماعت و تفرقه فرمودند: به خدا سوگند، سنت، همان سنت محمد صلی الله علیه و آله است و بدعت آنچه خلاف آن باشد و به خدا قسم، جماعت، همدست شدن با اهل حق است هر چند اندک باشند و تفرقه، همدستی با اهل باطلاست هر چند بسیار باشند. [کنز العمال، ح ۱۶۴۴]

۱۱ امام علی علیه السلام:

أَلَا وَ مَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَآلِيَ الْجَنَّةِ وَ مَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَآلِيَ النَّارِ؛

بدانید که هر کس در راه حق از دنیا برود، به بهشت و هر کس در راه باطل از دنیا برود، به جهنم می رود. [نهج البلاغه، از نامه ۱۷]

۱۲ امام علی علیه السلام:

الْحَقُّ سَيْفٌ قَاطِعٌ عَلَى أَهْلِ الْبَاطِلِ؛

حق، شمشیر بُرنده ای است بر ضد اهل باطل. [عیون الحکم والمواعظ، ص ۲۸]

۱۳ امام علی علیه السلام:

قَلِيلُ الْحَقِّ يَدْفَعُ كَثِيرَ الْبَاطِلِ كَمَا أَنَّ الْقَلِيلَ مِنَ النَّارِ يُحْرِقُ كَثِيرَ الْحَطَبِ؛

اندکی حق، بسیاری باطل را نابود می کند، همچنان که اندکی آتش، هیزم های فراوانی را می

سوزاند. [غررالحکم، ح ۶۷۳۵]

۱۴ امام صادق علیه السلام:

لَيْسَ مِنْ بَاطِلٍ يَقُومُ بِإِزَاءِ الْحَقِّ إِلَّا غَلَبَ الْحَقُّ الْبَاطِلَ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ...»؛

هیچ باطلی نیست که در برابر حق بایستد مگر آن که حق بر باطل چیره می شود و این سخن

خداوند است: «بلکه حق را بر سر باطل می زنیم که آن را در هم می کوبد...». [کافی، ج ۸، ص

[۲۴۲]

۱۵ پیامبر صلی الله علیه و آله:

الْحَقُّ ثَقِيلٌ مُرٌّ وَالْبَاطِلُ خَفِيفٌ حُلُوٌّ وَ رَبُّ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ تَوْرَثُ حُزْنَ طَوِيلًا؛

حق، سنگین و تلخ است و باطل، سبک و شیرین و بسا خواهش و هوا و هوسی که لحظه ای بیش

نمی ماند، اما غم و اندوهی طولانی به دنبال می آورد. [مکارم الاخلاق، ص ۴۶۵]

۱۶ امام علی علیه السلام:

اصْبِرْ عَلَى مَرَارَةِ الْحَقِّ وَ آيَاكَ أَنْ تَتَّخِذَ لِحَاوَةِ الْبَاطِلِ؛

تلخی حق را تحمل کن، و مبادا که فریب شیرینی باطل را بخوری. [غررالحکم، ح ۲۴۷۲]

۱۱۷ امام کاظم علیه السلام:

قُلِ الْحَقُّ وَ إِنْ كَانَ فِيهِ هَلَاكُكَ فَإِنَّ فِيهِ نَجَاتُكَ... إِتَّقِ اللَّهَ وَ دَعِ الْبَاطِلَ وَ إِنْ كَانَ فِيهِ نَجَاتُكَ فَإِنَّ فِيهِ هَلَاكُكَ؛

حق را بگو اگر چه نابودی تو در آن باشد، زیرا که نجات تو در آن است... تقوای الهی پیشه کن و باطل را فرو گذار هر چند [به ظاهر] نجات تو در آن باشد، زیرا که نابودی تو در آن است.

[تحف العقول، ص ۴۰۸]

۱۱۸ امام علی علیه السلام:

عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِنَّ الْحَرُورِيَّةَ لَمَّا خَرَجَتْ وَ هُوَ مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالُوا: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، قَالَ عَلِيٌّ: كَلِمَةُ حَقٍّ أُرِيدَ بِهَا بَاطِلٌ؛

عبداللّه بن ابی رافع، وابسته پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی که حروریه (خوارج) سر به نافرمانی برداشتند، او با علی بن ابی طالب بود. آنها می گفتند: داوری جز از آن خدا نیست. علی علیه السلام

فرمودند: این سخن حقی است برای نیت باطلی. [کنز العمال، ح ۳۱۵۵۶]

۱۱۹ امام علی علیه السلام:

إِنَّ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ وَمَنْ لَا يَسْتَقِيمُ بِهِ الْهُدَى تَضُرُّهُ الضَّلَالَةُ وَمَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْيَقِينُ يَضُرُّهُ الشَّكُّ؛

براستی که هر کس را حق سود ندهد، باطل زیانش رساند و هر کس به راه هدایت نرود، به کجراه گمراهی افتد و هر کس یقین، او را سود نبخشد، شک زیانش رساند. [تحف العقول، ص ۱۵۲]

۲۰ امام علی علیه السلام:

إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يُعْرَفَانِ بِالنَّاسِ، وَ لَكِنْ اعْرِفِ الْحَقَّ بِاتِّبَاعِ مَنْ تَبِعَهُ وَالْبَاطِلَ بِاجْتِنَابِ مَنْ اجْتَنَبَهُ؛

حق و باطل به مردم (و شخصیت افراد) شناخته نمی شوند بلکه حق را به پیروی کسی که از آن پیروی می کند بشناس و باطل را به دوری کسی که از آن دوری می کند.

[امالی طوسی، ص ۱۳۴، ح ۲۱۶]

۲۱ امام علی علیه السلام:

لَا تُقَاتِلُوا (تَقَاتِلُوا) الْخَوَارِجَ بَعْدِي، فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَآخِطَأُهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَادْرَكَهُ؛

بعد از من با خوارج نجنگید (آنان را نکشید)؛ زیرا کسی که طالب حق باشد و به آن نرسد، با کسی که جویای باطل باشد و به آن دست یابد، یکسان نیست. [نهج البلاغه، از خطبه ۶۱]

۲۲ امام باقر علیه السلام:

مَا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ إِلَّا قَلَّةٌ الْعَقْلُ. قِيلَ: وَ كَيْفَ ذَلِكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ: إِنَّ الْعَبْدَ يَعْمَلُ الْعَمَلَ الَّذِي هُوَ لِلَّهِ رِضًا فَيُرِيدُ بِهِ غَيْرَ اللَّهِ فَلَوْ أَنَّهُ أَخْلَصَ لِلَّهِ لَجَاءَهُ الَّذِي يُرِيدُ فِي أَسْرَعِ مِنْ ذَلِكَ؛

میان حق و باطل جز کم عقلی فاصله نیست. عرض شد: چگونه، ای فرزند رسول خدا؟ فرمودند: انسان کاری را که موجب رضای خداست برای غیر خدا انجام می دهد، در صورتی که اگر آن را خالص برای رضای خدا انجام می داد، زودتر به هدف خود می رسید تا برای غیر خدا.

[محاسن، ج ۱، ص ۲۵۴، ح ۲۸۰]

۲۳ پیامبر صلی الله علیه و آله:

يَا كُمْ وَ التَّلَوْنَ فِي دِينِ اللَّهِ فَإِنَّ جَمَاعَةً فِي مَا تَكْرَهُونَ مِنَ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ فُرْقَةٍ فِي مَا تُحِبُّونَ مِنَ الْبَاطِلِ وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَدًا بِفُرْقَةٍ خَيْرًا مِمَّنْضَى وَ لَا مَمَّنْ بَقِيَ؛

از چند رنگی و اختلاف در دین خدا پرهیزید، زیرا یکپارچگی در آنچه حق است ولی شما آن را ناخوش می دارید، از پراکندگی در آنچه باطل است اما خوشایند شما می باشد، بهتر است. خدای سبحان به هیچ یک از گذشتگان و باقی ماندگان بر اثر تفرقه و جدایی خیر و خوبی عطا نکرده

است. [نهج البلاغه، از خطبه ۱۷۶]

۲۴ امام علی علیه السلام:

الْكَيْسُ صَدِيقُهُ الْحَقُّ وَ عَدُوُّهُ الْبَاطِلُ؛

انسان زیرک، دوستش حق است و دشمنش باطل. [غررالحکم، ح ۱۵۲۴]

۲۵ امام علی علیه السلام:

ثَلَاثٌ فِيهِنَّ النَّجَاةُ: لُزُومُ الْحَقِّ وَ تَجَنُّبُ الْبَاطِلِ وَ رُكُوبُ الْجِدِّ؛

نجات و رستگاری در سه چیز است: پایبندی به حق، دوری از باطل و سوار شدن بر مرکب جدیت.

[غررالحکم، ح ۴۶۶۱]

۲۶ حضرت مسیح علیه السلام:

خُذُوا الْحَقَّ مِنْ أَهْلِ الْبَاطِلِ وَ لَا تَأْخُذُوا الْبَاطِلَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ، كُونُوا نُقَادَ الْكَلَامِ؛

حق را از اهل باطل فراگیرید و باطل را از اهل حق فرا نگیرید. سخن سنج باشید.

[محاسن، ج ۱، ص ۲۲۹، ح ۱۵۹]

۲۷ امام سجاد علیه السلام:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ... اِيثارِ الْبَاطِلِ عَلَى الْحَقِّ...؛

خدایا به تو پناه می برم از این که باطل را بر حق ترجیح دهم. [صحیفه سجّادیه، از دعای هشتم]

۲۸ امام سجّاد علیه السلام:

اللَّهُمَّ... وَ أَزْهِقِ الْبَاطِلَ عَن ضَمَائِرِنَا وَ أَثْبِتِ الْحَقَّ فِي سَرَائِرِنَا، فَإِنَّا لَشُّكُوكَ وَ الظُّنُونِ
لَوَاقِحُ الْفِتَنِ وَ مُكَدَّرَةٌ لِّصَفْوِ الْمَنَاحِ وَ الْمَنَنِ؛

بار الها... باطل را از درون ما محو نما و حق را در باطن ما جای ده. زیرا که تردیدها و گمان ها فتنه

زاینده و بخشش ها و نعمت ها را تیره می سازند. [صحیفه سجّادیه الجامعه، ص ۴۱۰]

۲۹ پیامبر صلی الله علیه و آله:

ثَلَاثُ خِصَالٍ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ خِصَالَ الْإِيمَانِ: الَّذِي إِذَا رَضِيَ لَمْ يُدْخِلْهُ
رِضَاهُ فِي بَاطِلٍ وَ إِنْ غَضِبَ لَمْ يُخْرِجْهُ مِنَ الْحَقِّ وَ لَوْ قَدَرَ لَمْ يَتَعَاطَ مَا لَيْسَ لَهُ؛

سه ویژگی است که در هر کس یافت شود، ویژگی های ایمان کامل می گردد: آن که وقتی

خشنود گردد، خشنودی اش او را به باطل نکشاند و خشمش او را به هنگام خشم، از حق برون نبرد

و هر گاه توان یافت، به آنچه از او نیست، دست درازی نکند. [الاصول الستة عشر، ص ۳۵]

۳۰ امام باقر علیه السلام:

اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْتَعِينُوا عَلَي مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِالْوَرَعِ وَ الْأَجْتِهَادِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ فَإِنَّ أَشَدَّ مَا
يَكُونُ أَحَدُكُمْ اغْتِبَاطًا مَا هُوَ عَلَيْهِ لَوْ قَدْ صَارَ فِي حَدِّ الْأَخِرَةِ وَ انْقَطَعَتِ الدُّنْيَا عَنْهُ
فَإِذَا كَانَ فِي ذَلِكَ الْحَدِّ عَرَفَ أَنَّهُ قَدْ اسْتَقْبَلَ النَّعِيمَ وَ الْكَرَامَةَ مِنَ اللَّهِ وَ الْبُشْرَى
بِالْجَنَّةِ وَ آمِنَ مِمَّنْ كَانَ يَخَافُ وَ أَيَقِنَ أَنَّ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَنْ خَالَفَ

دینَهُ عَلٰی باطِلٍ هَالِكٌ؛

تقوای خدا پیشه کنید و در راهی که برگزیده اید از پارسایی و تلاش در اطاعتفرامین الهی کمک بجوئید، که اگر چنین کردید بیشترین غبطه به حال یکی از شماآنگاه خواهد بود که به سر حدّ آخرت برسد و ارتباط وی از دنیا قطع شده باشد، پسآنگاه که به چنین منزلگاهی رسید می فهمد (می بیند) که نعمت و کرامت از طرف خداوند به وی رو نموده و بشارت بهشت به وی داده می شود و ایمن می شود از آنچه می ترسید و یقین می کند که راهش بر حق بوده و هر کس بر خلاف راه او بوده بر باطلی هلاک کننده بوده است. [محاسن، ج ۱، ص ۱۷۷]

۳۱ امام صادق علیه السلام:

إِنَّ مِنْ حَقِيقَةِ الْإِيْمَانِ أَنْ تُؤْثِرَ الْحَقَّ وَ إِنْ ضَرَّكَ عَلٰی الْبَاطِلِ وَ إِنْفَعَكَ وَ أَنْ لَا يَجُوزَ مَنْطِقُكَ عَلِمَكَ؛

از حقیقت ایمان این است که حق را بر باطل مقدم داری، هر چند حق به ضرر تو و باطل به نفع تو باشد و نیز از حقیقت ایمان آن است که گفتار تو از دانشت بیشتر نباشد. [محاسن، ج ۱، ص ۲۰۵]

۳۲ امام صادق علیه السلام:

إِنَّ لِلْحَقِّ دَوْلَةً وَ لِلْبَاطِلِ دَوْلَةً وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِي دَوْلَةٍ صَاحِبِهِ ذَلِيلٌ؛

براستی که حق را دولتی است و باطل را دولتی، و هر یک از این دو، در دولت دیگری ذلیل است. [کافی، ج ۲، ص ۴۴۷، ح ۱۲]

۳۳ امام صادق علیه السلام:

لَنْ تَبْقَى الْأَرْضُ إِلَّا وَفِيهَا عَالِمٌ يَعْرِفُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ؛

هرگز زمین باقی نمی ماند مگر آن که در آن دانشمندی وجود دارد که حق را از باطل می شناسد.

[محاسن، ج ۱، ص ۲۳۴]

۳۴ امام صادق علیه السلام: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أُطْعِمُ سَائِلًا لَا أَعْرِفُهُ مُسْلِمًا؟

فَقَالَ: نَعَمْ أَعْطِمَنْ لَا تَعْرِفُهُ بِوَلَايَةٍ وَلَا عَدَاوَةٍ لِلْحَقِّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: «وَقُولُوا

لِلنَّاسِ حُسْنًا» وَلَا تُطْعِمُ مَنْ نَصَبَ لِنَفْسِهِ مِنَ الْحَقِّ أَوْ دَعَا إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْبَاطِلِ؛

به امام صادق علیه السلام گفتم: آیا به فقیری که نمی دانم مسلمان است غذا بدهم؟ حضرت

فرمود: آری، به کسی که نمی دانی دوست است یا دشمن حق، غذا بده؛ زیرا خداوند می فرماید:

«با مردم به نیکی سخن بگویند» ولی به کسی که با حق دشمنی می کند و یا به باطلی دعوت می

کند غذا مده. [کافی، ج ۴، ص ۱۳]

۳۵ پیامبر صلی الله علیه و آله:

لَا يُكْمِلُ الْمُؤْمِنُ إِيْمَانَهُ حَتَّى يَحْتَوِيَ عَلَى مِائَةٍ وَثَلَاثِ خِصَالٍ... لَا يَقْبَلُ الْبَاطِلَ مِنَ

صَدِيقِهِ وَلَا يَرُدُّ الْحَقَّ مِنْ عَدُوِّهِ...؛

ایمان مؤمن کامل نمی شود، مگر آن که ۱۰۳ صفت در او باشد... باطل را از دوستش نمی پذیرد و

در مقابله با دشمن، حق را پایمال نمی کند. [بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۳۱۰]

۳۶ امام صادق علیه السلام:

كَلَامٌ فِي حَقِّ خَيْرٍ مِّنْ سُكُوتٍ عَلَىٰ بَاطِلٍ؛

سخن گفتن درباره حق، از سکوتی بر باطل بهتر است. [من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۹۶]

۳۷ امام علی علیه السلام:

اتَّقُوا خِدَاعَ الْأَمْالِ فَكَمْ مِنْ مُؤَمَّلٍ يَوْمٍ لَّمْ يُدْرِكْهُ وَبَانِي بِنَاءٍ لَّمْ يَسْكُنْهُ وَجَامِعِ مَالٍ لَّمْ يَأْكُلْهُ وَلَعَلَّهُ مِنْ بَاطِلٍ جَمَعَهُ وَ مِنْ حَقٍّ مَنَعَهُ أَصَابَهُ حَرَامًا وَ اِحْتَمَلَبِهِ آثَامًا؛

از خدعه و حيله آرزوها پرهیزید. چه بسیار آرزومند روزی که به آن روز نمی رسد و چه بسیار سازنده ای که در ساخته اش ساکن نمی شود و چه بسیار جمع کننده مالی که از آن استفاده نمی کند و شاید آن مال را از باطل به دست آورده و یا از حق کسی جلوگیری کرده، تا به آن مال رسیده است و باید بار همه آن گناهان را به دوش کشد. [غررالحکم، ح ۲۵۶۳]

۳۸ امام علی علیه السلام:

أَيُّهَا النَّاسُ لَوْ لَمْ تَتَّخِذُوا عَنْ نَصْرِ الْحَقِّ وَ لَمْ تَهِنُوا عَنْ تَوْهِينِ الْبَاطِلِ، لَمْ يَطْمَعْ فِيكُمْ مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ وَ لَمْ يَقْوِ مَنْ قَوَىٰ عَلَيْكُمْ...؛

ای مردم! اگر در یاری حق کوتاهی نمی کردید و در خوار ساختن باطل سستی نمی نمودید، کسانی که همپایه شما نیستند، در شما طمع نمی کردند و هیچ قدرتی بر شما مسلط نمی شد. [نهج البلاغه، از خطبه ۱۶۵]

۳۹ امام علی علیه السلام:

مَنْ رَكِبَ الْبَاطِلَ أَذَلَّهُ مَرْكَبُهُ. مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ؛

کسی که بر باطل سوار شود، مرکبش او را ذلیل خواهد کرد. کسی که از راه حق منحرف شود راه بر او تنگ خواهد شد. [عیون الحکم والمواعظ، ص ۴۴۴]

۴۰ امام علی علیه السلام:

نَحْنُ أَقْمَنُ عَمُودَ الْحَقِّ وَهَزَمْنَا جُيُوشَ الْبَاطِلِ؛

ما (اهل بیت) ستون های حق را استوار و لشکریان باطل را متلاشی کردیم. [عیون الحکم والمواعظ، ص ۴۹۹] <http://www.hadith.net/>

بحار الأنوار: عن الإمام عليّ عليه السلام:

أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ عَرَفَ مِنْ أَخِيهِ وَثِيقَةَ دِينٍ وَ سَدَادَ طَرِيقٍ فَلَا يَسْمَعَنَّ فِيهِ أَقَاوِيلَ النَّاسِ، أَمَا إِنَّهُ قَدْ يَرْمِي الرَّامِيَ، وَ يُخْطِئُ السَّهَامَ، وَ يُحِيلُ الْكَلَامَ، وَ بَاطِلُ ذَلِكَ يَبُورُ، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ وَ شَهِيدٌ.

أَمَّا إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ. - فَسُئِلَ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِ هَذَا ، فَجَمَعَ أَصَابِعَهُ وَوَضَعَهَا بَيْنَ أُذُنِهِ وَعَيْنِهِ - ثُمَّ قَالَ : الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ : سَمِعْتُ ، وَ الْحَقُّ أَنْ تَقُولَ : رَأَيْتُ . حَدِيثٌ

بحار الأنوار: امام علی علیه السلام فرمود: ای مردم! هر کس برادر خود را به استواری دین و درستی راه شناخت، هرگز به گفته های مردم درباره او گوش نسپارد. زنهار که گاه، تیرانداز تیر می افکند و تیرهایش به خطا می رود، و بسی سخن که خلاف حقیقت است، گفتار باطل تباه است و خداوند شنوا و گواه.

هان! میان حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست. - از آن حضرت درباره معنای این سخن سؤال شد. امام، انگشتان خود را به هم چسباند و آنها را میان گوش و چشم خود گذاشت - و آن گاه فرمود: باطل این است که بگویی: «شنیدم» و حق آن است که بگویی: «دیدم».

. برخی از راهکارهای کلی و عمومی در این زمینه امام علی (ع) که با فتنه های مختلفی در دوران زندگی خود روبه رو بود، عواملی را سفارش نموده است که به نمونه هایی اشاره می شود:

1. هوشمندی و زیرکی: علی (ع) فرمود: «در فتنه ها چونان شتر دو ساله باش، نه

پشتی دارد که سواری دهد و نه پستانی تا او را بدوشند» (نهج البلاغه، ترجمه

محمد دشتی، حکمت 1، ص 624).

2. جملات فوق اشاره به این مطلب دارد که انسان در فتنه با زیرکی و هوشمندی حرکت کند نه به فتنه گران سواری دهد، و نه به آنها باج عطا کند، در عین حالی که ناظر فتنه هاست خود را از آلوده شدن حفظ نماید.

2. آگاهی و شناخت از اوضاع زمان انسان هر چند هوشمند و زیرک باشد اگر از جریانات اجتماعی و رگه های نفاق و فتنه آگاهی نداشته باشد ممکن است ناآگاهانه وارد آن شود، به این جهت لازم است نسبت به اوضاع زمانه آگاه بود.

3. تمسک به سنت پیامبر(ص) و اهل بیت عصمت(ع) پیامبر اکرم(ص) و اهل بیت عصمت راه صحیح را برای همه بیان فرموده، الگو قرار دادن آنها و پیروی نمودن از سخنان آنها، و همین طور تمسک و توسل به آنها انسان را از فتنه حفظ می کند. علی(ع) برای محفوظ ماندن از فتنه ها می فرماید: «پس باید بر سنت پیامبر(ص) باقی مانید که برپاست و بر آثار رسالت تکیه نمایید که آشکار است، به عهد نزدیکی که بسته اید وفادار مانید که یادگار پیامبر بر آن تکیه دارد...». (همان، خطبه، 138، ص 258، شماره 6).

در جای دیگر فرمود: «ای مردم امواج فتنه ها را با کشتی های نجات [اشاره به سخن پیامبر اکرم(ص) که فرمود: مثل اهل بیت من همانند کشتی نجات است] در هم بشکنید و از راه اختلاف و پراکندگی بپرهیزید» (همان، خطبه 5، ص 50، شماره 1)

در شعر ذیل از مثنوی مولانا به بیان حدیثی از پیامبر میپردازد که دل انسان از گفتار دروغ نمی آید و همچنان در جنبش و تکاپو است تا به حق برسد.

در مثنوی معنوی آمده است :

گفت غیر راستی نرهاندت	داد سوی راستی می خواندت
راست گو تا وا رهی از چنگ من	مکر نشانند غبار جنگ من
گفت چون دانی دروغ و راست را	ای خیال اندیش پر اندیشه ها
گفت پیغامبر نشانی داده است	قلب و نیکو را محک بنهاده است
گفته است الکذب ریب فی القلوب	گفت الصدق طمانین طروب
دل نیارآمد ز گفتار دروغ	آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
در حدیث راست آرام دلست	راستیها دانه دام دلست
دل مگر رنجور باشد بد دهان	که نداند چاشنی این و آن
چون شود از رنج و علت دل سلیم	طعم کذب و راست را باشد علیم
حرص آدم چون سوی گندم فزود	از دل آدم سلیمی را ربود
پس دروغ و عشوه ات را گوش کرد	غره گشت و زهر قاتل نوش کرد

کزدم از گندم ندانست آن نفس
می پرد تمییز از مست هوس
خلق مست آرزواند و هوا
زان پذیرااند دستان ترا
هر که خود را از هوا خوباز کرد
چشم خود را آشنای راز کرد

بخش 3: برترین معیار شناخت حق از باطل

قرآن کریم

بهترین معیار و ملاک شناخت حق از باطل چیست؟

پاسخ این سؤال را می توان با توجه به آیه 1 سوره «فرقان» بدست آورد، در این آیه می خوانیم:

«پر برکت و زوال ناپذیر است خدائی که «فرقان» را بر بنده اش نازل کرد، تا

جهانیان را انداز کند»

(تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا)

جالب این که: مبارک بودن ذات پروردگار، به وسیله نزول فرقان، یعنی قرآنی که جدا کننده حق

از باطل است معرفی شده، و این نشان می دهد که: برترین خیر و برکت آن است که: انسان وسیله

ای برای شناخت - شناخت حق از باطل - در دست داشته باشد!

این نکته نیز قابل توجه است که: «فرقان» گاه، به معنی «قرآن»، گاه به معنی معجزاتی که روشنگر حق از باطل است، و گاه در مورد «تورات» به کار رفته است، ولی، در اینجا با قرائنی که در آیه و آیات بعد است، منظور قرآن است.

در بعضی از روایات، هنگامی که از امام صادق (علیه السلام) می پرسند: آیا میان «قرآن» و «فرقان» فرقی است؟ می فرماید: «قرآن اشاره به مجموع این کتاب آسمانی است، و فرقان اشاره به آیات محکمت است.»

این سخن، منافات با فرقان بودن همه آیات قرآن ندارد، و منظور این است که: آیات محکمت قرآن مصداق روشن تر و بارزتری برای فرقان و جداسازی حق از باطل محسوب می شود. موهبت «فرقان و شناخت» تا آن حد اهمیت دارد که: قرآن مجید آن را به عنوان پاداش بزرگ پرهیزکاران ذکر کرده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا:

«ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر تقوا پیشه کنید، خداوند فرقان در اختیار شما می گذارد.» (انفال، آیه 29)

مسلماً قرآن برای هدایت همه جهانیان نازل شده، اما دلیل اینکه قرآن آنرا مخصوص پرهیزکاران دانسته علتش این است که: تا مرحله ای از تقوا در وجود انسان نباشد (مرحله تسلیم در مقابل حق

و پذیریش آنچه هماهنگ با عقل و فطرت است) محال است انسان از هدایت کتاب های آسمانی و دعوت انبیاء بهره بگیرد

آری، بدون تقوا، شناخت حق از باطل ممکن نیست؛ چرا که حب و بغض ها و گناهان، حجاب ضخیمی بر چهره حق می افکند و درک و دید آدمی را کور می کند.

به هر حال، قرآن مجید برترین فرقان است!

وسیله شناخت حق از باطل، در تمام نظام حیات بشر است.

وسیله شناخت حق از باطل در مسیر زندگی فردی و اجتماعی است، و معیار و محکی است در زمینه افکار و عقائد، و قوانین و احکام و آداب و اخلاق.

این نکته نیز قابل توجه است که می گوید: «فرقان را بر بنده اش نازل کرد» آری، مقام عبودیت و بندگی خالص است که شایستگی نزول فرقان و پذیرا شدن معیارهای شناخت حق از باطل را به وجود می آورد. (تفسیر نمونه، ج 15، ص 18)

از امام صادق (علیه السلام) می پرسند: آیا میان «قرآن» و «فرقان» فرقی است؟ می فرماید: «قرآن اشاره به مجموع این کتاب آسمانی است، و فرقان اشاره به آیات محکمت است»

قرآن وسیله هدایت پرهیزکاران

سؤال: چرا هدایت قرآن ویژه پرهیزکاران است؟

جواب: مسلماً قرآن برای هدایت همه جهانیان نازل شده، اما دلیل اینکه قرآن آن را مخصوص پرهیزکاران دانسته علتش این است که: تا مرحله ای از تقوا در وجود انسان نباشد (مرحله تسلیم در مقابل حق و پذیرش آنچه هماهنگ با عقل و فطرت است) محال است انسان از هدایت کتاب های آسمانی و دعوت انبیاء بهره بگیرد.

به تعبیر دیگر: افراد فاقد ایمان دو گروهند: گروهی هستند که در جستجوی حق اند و این مقدار از تقوا در دل آنها وجود دارد که هر جا حق را ببینند پذیرا می شوند.

گروه دیگری افراد لجوج، متعصب و هوا پرستی هستند که نه تنها در جستجوی حق نیستند بلکه هر جا آن را بیابند برای خاموش کردنش تلاش می کنند. مسلماً قرآن و هر کتاب آسمانی دیگر تنها به حال گروه اول مفید بوده و هست و گروه دوم از هدایت آن بهره ای نخواهند گرفت.

باز به تعبیر دیگر: علاوه بر «فاعلیت فاعل» «قابلیت قابل» نیز شرط است، هم در هدایت تکوینی و هم در هدایت تشریحی. زمین شوره زار، هرگز سنبل بر نیارد، اگر چه هزاران مرتبه باران بر آن بیارد، بلکه باید زمین آماده باشد تا از قطرات زنده کننده باران بهره گیرد. سرزمین وجود انسانی نیز تا از لجاجت و عناد و تعصب پاک نشود، بذر هدایت را نمی پذیرد، و لذا خداوند می فرماید: «قرآن هادی و راهنمای متقیان است» (1) پی نوشت ها:

1 - «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (بقره، 2) بخش قرآن تبیان

در این بخش به بررسی حق و باطل از دیدگاه حضرت علی (ع) در نهج البلاغه

میپردازیم :

بخش 4 : حق و باطل در نهج البلاغه

... مَنْ أَعْبَدِي صَفَحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكٌ ...

... و هر که با حق ستیزد، خودتباها شود...

کلام : 17

إِنَّ أَعْْبَدِي الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ، فَهُوَ جَائِرٌ عَنِ قَصْدِ السَّبِيلِ، مَشْغُوفٌ
بِكَلَامِ بَدْعِهِ وَدُعَاءِ ضَلَالِهِ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَنَّ بِهِ، ضَالٌّ عَنْ هَدْيٍ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنْ افْتَدَى بِهِ
فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ، حَمَالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ، وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا، مُوَضِعٌ فِي جُهَالِ
الْأُمَّةِ، غَارٌ فِي أَعْْبَاشِ الْفِتْنَةِ، عَمَّ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ، قَدْ سَمَّاهُ أَعْشَابَهُ النَّاسِ عَالِمًا وَكَيْسَ بِهِ.

سخنی از آن حضرت (ع) در وصف کسانی که داوری میان مردم را به عهده می گیرند و شایان آن نیستند:

دشمنترین مردم در نزد خدا، دو کس باشند. یکی آنکه خداوند او را به حال خود رها کرده ، پس ، از راه راست منحرف گشته است ، به سخنان بدعت آمیز دل بسته و مردم را به ضلالت فرا می خواند. فریبی است برای کسی که بدو فریفته شود. از راه هدایتی که پیشینانش به پیش پای گشانده اند، رخ بر می تابد و کسانی را که در ایام حیاتش یا پس از مرگش به او اقتدا می کنند، گمراه می سازد. بار خطاهای دیگران بر دوش کشد و در گرو خطای خود باشد. دیگری ، کسی است که کوله بار نادانی بر پشت گرفته و در میان جماعت نادانان امت در تکاپوست . در ظلمت فتنه و فساد جولان دهد و، همانند کوران ، راه اصلاح و آشتی را نمی بیند. جمعی که به ظاهر آدمی اند، او را دانشمند خوانند و حال آنکه در او دانشی نیست...

بهترین راه و بهترین ملاک حق و باطل بعد از قران کریم کلمات و احادیث ائمه معصومین میباشد و در بین احادیث و خطبه های امامان معصوم نهج البلاغه از جایگاه والائی برخوردار است. نهج البلاغه دست انسان را میگیرد و به سمت حقیقت میکشاند. حقانیت در کلمات مولا امیر المؤمنین علی(ع) موج میزند و اگر کسی حقیقتاً این کتاب را معیار و ملاک خود قرار دهد و در این کار صادق باشد محال است راه باطل را به پیماید و در زمره اصحاب باطل قرار گیرد.

در این جا قسمت دوم از برگزیده خطبه های مولایمان حضرت علی(ع) را درباره معیارهای حق و باطل بیان میکنیم:

خطبه : 27

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَدِرْعُ اللَّهِ
الْحَصِينَةُ وَجَنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثُوبَ الذُّلِّ وَشَمَلَهُ الْبَلَاءُ وَدَيْثَ الصَّغَارِ وَ
الْقَمَاءِ وَضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْإِسْهَابِ وَأُذِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ وَسِيمَ الْخَسْفِ وَ مُنِعَ النَّصْفَ .
أَعْلَا وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَ نَهَارًا وَ سِرًّا وَ إِعْلَانًا، وَ قُلْتُ لَكُمْ اغْزَوْهُمْ قَبْلَ
أَنْ يَغْزَوْكُمْ فَوَاللَّهِ مَا غُزِيَ قَوْمٌ قَطُّ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا فَتَوَاكَلْتُمْ وَ تَخَاذَلْتُمْ حَتَّى شَتَّتْ عَلَيْكُمْ
الْغَارَاتُ وَ مُلِكَتْ عَلَيْكُمْ الْأَعْوَابُ

خطبه ای از آن حضرت (ع) درباره جهاد و روحیه جهادگری و مبارزه با دشمن

اما بعد. جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند بر روی بندگان خاص خود گشوده است .
جهاد جامه پرهیزگاری و جوشن استوار خدایی و سپر ستر اوست . هر که آن را ناخوش دارد و از
آن رخ برتابد، خداوند جامه خواری و زبونی بر او پوشاند و محنت و بلایش در میان گیرد و دلش
را در پرده دارد **و به کیفر آنکه از جهاد تن زده است از حق دور افتد و کارش به**

مذلت کشد و از عدالت بی بهره ماند.

شب و روز، در نهان و آشکارا، شما را به نبرد با این قوم فرا خواندم و گفتم که پیش از آنکه سپاه
بر سرتان کشند، بر آنها بتازید. به خدا سوگند، به هیچ قومی در خانه هایشان تاخت نیاوردند. مگر

آنکه زبون خصم گشتند. شما نیز آن قدر از کارزار سر بر تافتید و کار را به گردن یکدیگر انداختید و یکدیگر را نصرت ندادید، تا هر چه داشتید به باد یغما رفت و سرزمینتان جولانگاه دشمنانتان گردید....

خطبه : 34

اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ لِيْ عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ، فَاَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالْنَّصِيْحَةُ لَكُمْ وَ تَوْفِيْرُ فَيِّكُمْ عَلَيَّكُمْ، وَ تَعْلِيْمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوْا، وَ تَاْدِيْبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوْا وَ اَمَّا حَقِّيْ عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَ النَّصِيْحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيْبِ، وَ الْاِجَابَةُ حِيْنَ اَدْعُوْكُمْ وَ الطَّاعَةُ حِيْنَ اَمْرُكُمْ.

درباره حق رعیت و والی بر یکدیگر

ای مردم ، مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی است . حقی که شما به گردن من دارید، اندرز دادن و نیکخواهی شماست و غنایم را بتمامی ، میان شما تقسیم کردن و تعلیم دادن شماست تا جاهل نمانید و تاعدیب شماست تا بیاموزید.

حقی که من به گردن شما دارم ، باید که در بیعت وفادار باشید و در رویاروی و پشت سر نیکخواه من باشید و چون فرا می خوانمتان به من پاسخ دهید و چون فرمان می دهم فرمان برید.

خطبه : 38

و من خطبه له ع و فيها علّه تسمیة الشبهة شبهة ثم بیان حال الناس فيها

وَ إِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبَهُ الْحَقَّ، فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ، وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى، وَ أَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدُعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ، وَ دَلِيلُهُمُ الْعَمَى، فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَ لَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَعَجَبَهُ.

خطبه ای از آن حضرت (ع) که در آن علت اینکه شبهه را شبهه نامیده ان بیان می کند

شبهه را از آن روی شبهه گفته اند که به حق شباهت دارد، هر چند، باطل است .

ولی دوستان خدا، بدان گرفتار نشوند که چراغ یقین در دست دارند و رهبرشان هدایت و رستگاری است . اما دشمنان خدا را ضلالت و گمراهی بدان فرا می خواند و راهنمایشان کوری است . نه آن کس که از مرگ بترسد از مرگ رهایی خواهد یافت و نه آن کس که دوستدار زیستن جاوید است از عمر ابد بهره مند گردد.

کلام : 40

و من کلام له ع فی الخوارج لما سمع قولهم ((لا حکم الا لله)) قال ع :

كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ، نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَكِنْ هُوَ لَأَيُّ قَوْلُونَ: لَا إِمْرَةَ، وَ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَ يُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفَيْءُ وَ يُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ.

وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَىٰ أَيْتَهُ عَ لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ:

حُكْمَ اللَّهِ ائْتَتِظِرُّ فِيكُمْ وَ قَالَ: اءَمَّا اِاِمْرَةُ الْبِرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ، وَ اءَمَّا اِاِمْرَةُ الْفَاجِرَةِ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ، اِاِلَى اءَنْ تَنْقَطَعَ مُدَّتُهُ، وَ تُدْرِكُهُ مَبِيَّتُهُ.

سخنی از آن حضرت (ع) وقتی شنید که خوارج می گویند، ((لا حکم الا لله)) فرمود:

سخن حقی است که به آن باطلی خواسته شده . آری ، حکم جز از آن خدا نیست ، ولی اینان می گویند که امارت و حکومت ویژه ، خداوند است و بس ، و حال آنکه ، مردم را امیر و فرمانروایی باید، خواه نیکوکار و خواه بدکار، که مؤمن در سایه حکومت او به کار خود پردازد و کافر از زندگی خود تمتع گیرد. تا زمان هر یک به سر آید و حق بیت المال مسلمانان گرد آورده شود و با دشمن پیکار کنند و راهها امن گردد و حق ضعیف را از قوی بستانند و نیکوکار بیاساید و از شر بدکار آسوده ماند...

از مضمون روایت فوق بر می آید که چه بسا اهل باطل کلمه حقی را تکرار کنند و نیتشان باطل باشد پس به نتیجه کارهای افراد و گروهها بایستی توجه داشته باشیم نه به حرفهایشان چرا که اهل باطل نیز ممکن است حق را بیان کنند و منظورشان گمراه کردن مردم باشد.

در روایت دیگر آمده است ، که چون سخن ایشان در باب حکمیت شنید فرمود:

حکم خدا را درباره شما انتظار می کشم . در حکومتی که نیکان بر سر کار باشند، پرهیزگار به طاعت حق مشغول است و در حکومت امیر ظالم ، بدکردار از زندگی تمتع می جوید. تا زمان هر یک به پایان آید و مرگش فرا رسد.

خطبه : 41

و من خطبه له ع و فیها ینهی عن الغدر و یحذر منه

ایها الناس إنَّ الوفاءَ تواءمُ الصدقِ ولا اءعلمُ جنَّةَ اءوفی منه، و ما یغدرُ منْ علِمَ کَیفَ المَرَجِعُ، و لَقَدْ اءصَبَحنا فی زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ اءکثرُ اءهلِهِ الغدرَ کِیسا، و نَسَبَهُمُ اءهلُ الجَهلِ فیهِ اِلی حُسْنِ الحِیلَةِ، ما لَهُم؟ قاتلَهُمُ اللهُ! قَدْ یَرى الحَوَلُ القَلْبُ وَجَهَ الحِیلَةِ وَ دُونَهُ مانِعٌ مِنْ اءمْرِ اللهِ وَ نَهیهِ فیدَعُها راءِی عَینِ بَعْدَ القُدْرَةِ عَلَیها، وَ یَنتَهزُ فُرصَتَها مَنْ لا حَرِیجَةَ لَهُ فی الدِّینِ.

خطبه ای از آن حضرت (ع) که در آن نهی می کند از مکر و حيله

وفا همزاد راستی است . هیچ سپری نمی شناسم که بهتر از وفا آدمی را از گزند در امان دارد. و آنکه بداند، که پس از مرگ به کجا باز می گردد، هرگز راه بیوفایی نپوید. ما در زمانی زندگی می کنیم که بیشتر مردمش بیوفایی و غدر را گونه ای کیاست می شمردند و نادانان نیز، چنین مردمی را زیرک و کارگشا می خوانند. اینان چه سودی می برند خدایشان نابود کند، مردم کار افتاده و زیرکی هستند که می دانند در هر کاری چه حیلت سازند، ولی امر و نهی

خداوندی سد راه آنهاست. اینان با آنکه راه و رسم حيله گری را می دانند و بر انجام آن توانایند، گرد آن نمی گردند. تنها کسانی که از هیچ گناهی پروایشان نیست، همواره منتظر فرصت اند تا در کار مردم حیلتی به کار برند.

کلام: 50

و من کلام له ع

إِنَّمَا بَدَأُ وُقُوعَ الْفِتَنِ إِهْوَاءُ تَتَّبِعُ وَاَعْحَاكُمُ يُبْتَدَعُ يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ وَ يَتَوَكَّلِي عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُرْتَادِينَ وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَ لَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْثٌ وَ مِنْ هَذَا ضِعْثٌ فَيَمْرَجَانِ فَهَذَاكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى إِهْوَاءِ الْيَائِسَةِ وَ يَنْجُو الدِّينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى .

خطبه ای از آن حضرت (ع) درباره آمیخته بودن حق و باطل به یکدیگر

جز این نیست، که آغاز پیدایش فتنه ها پیروی از هواهای نفسانی است و نیز بدعتهایی که گذاشته می شود، بدعتهایی بر خلاف کتاب خدا. آنگاه کسانی، کسان دیگر را در اموری، که مخالف دین خداست، یاری می کنند. اگر باطل با حق نمی آمیخت بر جویندگان حق پنهان نمی ماند و اگر حق به باطل پوشیده نمی گشت، زبان معاندان از طعن بریده می شد. ولی همواره پاره ای از حق و پاره ای از باطل درهم می آمیزند. در چنین

حالی ، شیطان بر دوستان خود مستولی می شود. تنها کسانی رهایی می یابند که
الطاف الهی شامل حالشان شده باشد

کلام: 121

و من کلام له ع قاله لِلخَوَارِجِ، وَقَدْ خَرَجَ إِلَىٰ مُعَسِّكِرِهِمْ وَهُمْ مُقِيمُونَ عَلَىٰ إِنْكَارِ الْحُكُومَةِ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

إِنَّ كُلُّكُمْ شَهِدٌ مَعَنَا صِغْفِيرٌ؟

فَقَالُوا :

مِنَّا مَنْ شَهِدَ وَمِنَّا مَنْ لَمْ يَشْهَدْ.

قَالَ :

فَامْتَازُوا فِرْقَتَيْنِ، فَلْيَكُنْ مَنْ شَهِدَ صِغْفِيرَ فِرْقَةٍ، وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا فِرْقَةٍ، حَتَّىٰ إِذْ كَلَّمْتُ كُلًّا مِنْكُمْ بِكَلَامِهِ.

وَنَادَى النَّاسَ فَقَالَ:

إِذْ مَسَّكُوا عَنِ الْكَلَامِ وَإِذْ نَصَبُوا الْقَوْلِي، وَإِذْ قَبِلُوا بِأَفْئِدَتِكُمْ إِلَيَّ، فَمَنْ نَشَدْنَا شَهَادَةً فَلْيَقُلْ بِعِلْمِهِ فِيهَا.

ثُمَّ كَلَّمَهُمْ عِ بِلَاغِ طَوِيلٍ مِنْ جُمْلَتِهِ إِذْ قَالَ ع :

ءَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ - حِيلَةٌ وَ غِيْلَةٌ وَ مَكْرًا وَ خَدِيْعَةٌ - : اِخْوَانُنَا وَ اَهْلُ دَعْوَتِنَا اسْتَقَالُونَا، وَ اسْتَرَاخُوا اِلَى كِتَابِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّءِىُّ الْقَبُوْلُ مِنْهُمْ، وَ التَّنْفِيْسُ عَنْهُمْ، فَقُلْتُ لَكُمْ: هَذَا اَمْرٌ ظَاهِرُهُ اِيْمَانٌ وَ بَاطِنُهُ عُدُوَانٌ، وَ اءَوَّلُهُ رَحْمَةٌ، وَ آخِرُهُ نَدَامَةٌ، فَاَعْقِبُوْا عَلٰى شَأْنِكُمْ، وَ الزَّمُوا طَرِيْقَتَكُمْ، وَ عَضُّوا عَلٰى الْجِهَادِ بَنَوَاجِدِكُمْ، وَ لَا تَلْتَفِتُوْا اِلٰى نَاعِقِ نَعَقِ اِنْ اءُجِيبَ اءَضَلٌّ وَ اِنْ تَرُكَّ ذَلٌّ.

وَ قَدْ كَانَتْ هَذِهِ الْفَعْلَةُ، وَ قَدْ رَأَيْتُكُمْ اءَعْطَيْتُمُوهَا، وَ اللّٰهُ لَئِنْ اءَبَيْتُهَا مَا وَجَبَتْ عَلٰى فَرِيضَتِهَا، وَ لَا حَمَلْنِي اللّٰهُ ذَنْبَهَا، وَ وَاللّٰهُ اِنْ جِئْتَهَا اِنِّيْ لَلْمُحِقُّ الَّذِيْ يُتَّبَعُ، وَ اِنَّ الْكِتَابَ لَمَعِيْ مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحَبْتُهُ، فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ اِنْ الْقَتْلَ لَيَدُوْرُ بَيْنَ الْاَبَاءِ وَ الْاَبْنَاءِ وَ الْاِخْوَانِ وَ الْقَرَابَاتِ، فَمَا نَزَدَاذُ عَلٰى كُلِّ مُصِيبَةٍ وَ شِدَّةٍ اِلَّا اِيْمَانًا، وَ مُضِيًّا عَلٰى الْحَقِّ، وَ تَسْلِيْمًا لِلءَمْرِ، وَ صَبْرًا عَلٰى مَضَضِ الْجِرَاحِ.

وَ لَكِنَّا اِنَّمَا اءَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ اِخْوَانَنَا فِي الْاِسْلَامِ عَلٰى مَا دَخَلَ فِيْهِ مِنَ الزَّيْغِ وَ الْاَعْوِجَاجِ وَ الشُّبُهَةِ وَ التَّوْوِيْلِ، فَاِذَا طَمَعْنَا فِيْ حَصَلَةٍ يَلْمُ اللّٰهُ بِهَا شَعْنًا وَ نَدَدَانِيْ بِهَا اِلَى الْبَقِيَّةِ فَيَمَا بَيْنَنَا، رَغَبْنَا فِيْهَا، وَ اءَمَسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا.

سخنی از آن حضرت (ع) این سخن خطاب به خوارج است ، هنگامی که به لشکرگاهشان رفته بود و آنان ، همچنان ، در مورد حکمیت خرده می گرفتند.

علی (ع) از آنان پرسید:

آیا همه شما با ما در صفین بوده اید؟

گفتند :

برخی بوده اند و برخی نبوده اند.

علی (ع) گفت :

این دو دسته از هم جدا شوند تا با هر دسته جداگانه سخن گویم .

پس مردم را ندا در داد و گفت :

خاموش شوید و به سخن گوش فرا دهید و دلهایتان را متوجه من سازید و از هر که شهادت خواستم باید از روی علم و آگاهی شهادت دهد.

آنگاه سخن آغاز کرد و سخن به دراز کشانید و از جمله چنین گفت :

آیا آنگاه که از روی حيله گری و فریب و مکر و نیرنگ قرآنها را برافراشتند، شما نگفتید، که اینان برادران و همکیشان ما هستند که به کتاب خدا پناه برده اند و از ما می خواهند که خطاهای گذشته آنها را ببخشاییم و مصلحت آن است که از آنان بپذیریم و اندوه از دلشان بزدايیم من به شما گفتم ، که این کاری است که بیرونش ایمان است و درونش تجاوز و ستم . آغازش رحمت و مهربانی است و پایانش پشیمانی . شما در کار خود ثابت بمانید و از همین راه ، که تاکنون می

رفته اید، بروید. دندان به هم بفشارید، به میدان جهاد بتازید و به آن آواز التفات مکنید که اگر پاسخ گویند گمراه کند و اگر نگویند سبب حقارتش شود.

(ولی آن کار کار حکمیت انجام پذیرفت و شما خود از کوشندگان آن بودید. به خدا سوگند، اگر من از آن سر برمی تافتم، واجبی از من فوت نشده بود و خدا مرا به ترک آن بازخواست نمی فرمود. و اگر آن را می پذیرفتم، سزاوار بودم که از من پیروی کنند، زیرا کتاب خدا با من است و از آن زمان که با آن بوده ام، از آن جدا نشده ام.)

هر آینه ما با رسول الله (صلی الله علیه و آله) بودیم و جنگ، هر آینه، بین پدران و فرزندان و برادران و خویشاوندان دور می زد. هر مصیبت و رنجی که پیش می آمد، جز بر ایمان ما و پای فشردن ما در راه حق و تسلیم بودن به فرمان او نمی افزود و، بر سوزش جراحات، شکیبایی می ورزیدیم. ولی اکنون با برادران مسلمان خود می جنگیم زیرا تمایل به کفر و کژی در اسلامشان راه یافته، گاه دستخوش شبهه می شوند و گاه تسلیم تاءویل. اگر وسیله ای باشد، که خداوند به سبب آن پراکندگی ما را به اتحاد بدل کند و ما با آنچه باقی می ماند کنار آییم و به یکدیگر نزدیک شویم، بدان وسیله رغبت کنیم و جز آن را فرو گذاریم.

سخنی از آن حضرت (ع) خطاب به خوارج

اگر گمان آن دارید که من خطا کرده ام و گمراه شده ام ، پس به چه سبب همه امت محمد (صلی الله علیه و آله) را به گمراهی من ، گمراه می شمیرید و آنان را به خطایی که من کرده ام ، بازخواست می نمایید و به گناهی که من مرتکب شده ام به کفر نسبت می دهید شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ، بر سر بیگناه و گناهکار فرود می آورید و گناهکار و بیگناه را با هم در می آمیزید. و خود می دانید، که رسول الله (صلی الله علیه و آله) کسی را که مرتکب زناى محصنه شده بود، سنگسار نمود. سپس ، بر او نماز کرد و میراثش را به کسانش داد. قاتل را کشت و میراثش را به کسانش داد. دست دزد را برید و زناکار غیر محصن را تازیانه زد ولی ، سهمی را که از غنایم نصیبشان می شد به آنان پرداخت و رخصت داد که با زنان مسلمان ازدواج کنند. رسول الله (صلی الله علیه و آله) آنان را به سبب گناهی که مرتکب شده بودند، مواخذه کرد و حدّ خدا را بر ایشان جاری ساخت ولی از سهمی ، که اسلام برایشان معین کرده بود منعشان ننمود و نامشان از میان مسلمانان نزدود.

شما بدترین مردم هستید، از کسانی که شیطان به هر سو که خواهد آنان را می کشاند و گمراه و سرگردان می سازد. بزودی دو گروه به سبب من هلاک شوند.

یکی ، دوستی که در دوستی من افراط کند و این دوستی او را از راه حق دور سازد و دیگر، دشمنی که در دشمنی من افراط کند و دشمنی با من او را از راه حق دور سازد.

بهترین مردم کسانی هستند که راه میانه را برگزیدند، پس همراه آنان باشید، همراه جماعت بزرگتر. (31) زیرا دست خدا با جماعت است و از تفرقه حذر کنید، زیرا کسانی که از جماعت

کناری می گیرند طعمه شیطان اند مانند گوسفندی که از گله جدا می افتد و گرگ او را بر می درد.

آگاه باشید، هر که مردم را به این شعار (32) دعوت کند، بکشیدش اگر چه زیر این عمامه باشد. آن دو حکم به داوری پرداختند تا آنچه را که قرآن زنده داشته است زنده دارند و آنچه را میرانیده است بمیرانند. زنده داشتن قرآن، گرد آمدن است بر آنچه حکم کرده و میراندن قرآن، جدا شدن از احکام آن است. اگر قرآن ما را به جانب ایشان کشاند، از ایشان پیروی می کنیم و اگر آنان را به جانب ما کشاند، باید که از ما پیروی کنند.

خطبه: 36

خطبه ای از آن حضرت (ع) در بیم دادن نهروانیان: (19)

من شما را می ترسانم، از آنگاه که کشته در کنار این رود، یا در پست و بلند این بیابان به خاک افتاده باشید، بدون آنکه، نزد پروردگار خود حجتی یا دلیلی روشن داشته باشید.

این دنیای ناپایدار به ورطه هلاکتان افکند و قضای الهی شما را به دام خود کشید. بسا شما را از ((حکمت)) منع کردم و شما سر بر تافتید و مخالفت ورزیدید، چون کسانی که عهد و بیعت شکسته باشند. تا بناچار راعی خود با خواست شما هماهنگ کردم.

براستی ، مردمی سبک مغز و سفیه و نابردبار هستید - ای بی ریشه ها - من هیچگاه برایتان موجب شری نبوده ام و نخواسته ام به شما زبانی برسانم .

کلام : 169

سخنی از آن حضرت (ع) روی سخن با یکی از عربهاست ، هنگامی که ، امام (ع) به بصره نزدیک شد، مردم بصره ، عربی را نزد او فرستادند تا حقیقت حالش را با اصحاب جمل معلوم دارد، مگر شبهه از دلشان برود. علی (ع) حقیقت کار خود را با آن مردم آنچنان بیان کرد که آن مرد دریافت که حق با اوست . پس ، علی (ع) او را گفت بیعت کن . آن مرد گفت که من فرستاده قومی هستم ، کاری نخواهم کرد تا نزد آنان بازگردم . علی (ع) او را گفت :

اگر کسانی که تو را به اینجا فرستاده اند، تو را به عنوان پیشرو بفرستند تا جایی را که باران باریده پیدا کنی و برگردی و آنان را از گیاه و آب خبر دهی اگر با تو مخالفت ورزیدند و به سرزمینهای خشک و بی گیاه روی نهادند، تو چه خواهی کرد؟

گفت :

رهاشان می کنم که بروند و خود به آنجا می روم که گیاه و آب یافته ام

امام (ع) فرمود:

پس دستت را پیش بیاور.

آن مرد گفت :

به خدا سوگند هنگامی که حجت بر من تمام شد، نتوانستم از بیعت سرپیچی کنم . با او بیعت کردم . (این مرد را کلیب جرمی می گفتند).

خطبه : 172

خطبه ای از آن حضرت (ع)

محمد (صلی الله علیه و آله) امین وحی اوست و خاتم پیامبران اوست و بشارت دهنده رحمت اوست و ترساننده از خشم و کیفر اوست .

ای مردم سزاوارترین مردم به خلافت ، کسی است که بر آن توانا تر از همگان باشد و داناتر از همه به اوامر خدای تعالی . هرگاه ، فتنه انگیزی فتنه ای آغازد از او خواهند که به حق بازگردد، اگر نپذیرد و سر برتابد، کشتنش واجب آید. به جان خودم سوگند، که اگر امامت جز با حضور همه مردم صورت نبندد، پس هرگز تحقق نخواهد یافت . ولی کسانی که اهل آن هستند و آن را پذیرفته اند، کسانی را که هنگام تعیین امام حاضر نبوده اند به پذیرفتن آن وامی دارند. سپس روا نیست کسی که حاضر بوده از بیعت خود باز گردد و آنکه غایب بوده دیگری را اختیار کند.

آگاه باشید که من با دو کس پیکار کنم . یکی کسی که چیزی را ادعا کند که حق او نباشد و دیگری کسی که از ادای حقی که به گردن اوست سر برتابد.

کلام : 191

سخنی از آن حضرت (ع) در باره معاویه

به خدا سوگند، معاویه از من زیرکتر نیست . او پیمان شکنی می کند و گنه کاری .

اگر پیمان شکنی را ناخوش نمی داشتم ، من زیرکترین مردم می بودم . ولی پیمان شکنان ، گنه کارند و گنه کاران ، نافرمان . هر پیمان شکنی را در روز قیامت پرچمی است که بدان شناخته گردد. به خدا سوگند، مکر و خدعه مرا غافلگیر نکند و در سختیها ناتوان نشوم .

کلام : 201

سخنی از آن حضرت (ع) کسی در باب حدیثهای مجعول و خبرهای گوناگون که در دست مردم

است از او سؤال کرد و آن حضرت (ع) چنین فرمود:

در دست مردم ، حق است و باطل ، دروغ است و راست ، ناسخ است منسوخ ، همچنین ، عام است و خاص ، محکم است و متشابه و عاری از اشتباه و آمیخته با آن .

در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن قدر بر او دروغ بستند که برخاست و برای مردم خطبه ای ادا کرد. و در آن گفت هر که بعمد بر من دروغ بندد جایگاه خود را به آتش برده است

حدیث را چهار کس نقل می کنند و پنجمی ندارند:

یا منافق مردی است که اظهار ایمان می کند و خود را مسلمان می نمایاند، ولی از ارتکاب هیچ

گناهی و جرمی باک ندارد و بر رسول الله (صلی الله علیه و آله) بعمد دروغ می بندد. اگر مردم می دانستند که منافق و دروغگوست، سخنش را نمی پذیرفتند و تصدیق نمی کردند ولی می گویند یار رسول الله (صلی الله علیه و آله) است، او را دیده و از او شنیده و ضبط کرده است. پس مردم گفتارش را می پذیرند و خداوند در قرآن از منافقان خبر داده و بدان صفات که دارند برای تو وصفشان کرده است. اینان بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) ماندند و بر آستان پیشوایان ضلالت و داعیانی که به باطل و بهتان مردم را به آتش فرا می خواندند، تقرب یافتند. حتی به حکومتشان هم گماشتند و بدین نام بر گردن مردم سوارشان کردند و در پناه نام آنها به جهانخواری، پرداختند. زیرا مردم غالباً با پادشاهان و دنیاداران هستند، مگر کسی که خداوندش از این خطر نگه داشته باشد. و این یکی از آن چهار است.

و دیگر، مردی است که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبری شنیده، اما درستش را به خاطر

نسپرده و سر آن ندارد که دروغ بگوید. او چیزی را که آموخته، اینک، روایت می کند و خود نیز به کارش می بندد و همه جا می گوید که این سخن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده ام. اگر مسلمانان می دانستند که او اشتباه دریافته از او نمی پذیرفتند و خود نیز اگر می دانست ترکش می گفت.

سه دیگر مردی است که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی شنیده که بدان فرمان داده ،

سپس ، از آن نهی کرده است ، بی آنکه ، او آگاه شده باشد. یا شنیده است که از کاری نهی

کرده ، سپس ، به آن فرمان داده ، بی آنکه او خبردار شده باشد.

بنابراین ، منسوخ را شنیده ولی ناسخ را شنیده است . این مرد اگر می دانست آنچه می گوید نسخ

شده ، هرگز نمی گفت . و اگر مسلمانان هنگامی که آن را از او شنیدند می دانستند که نسخ شده

، آن را ترک می گفتند.

چهارم ، مردی است که هرگز به خدا و پیامبر او دروغ نمی بندد و به سبب ترسی که از خدا دارد

و نیز به خاطر بزرگداشت پیامبر او دروغ را دشمن است ، به اشتباه هم نیفتاده است ، بلکه هر

سخنی را چنانکه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده است به خاطر سپرده و اینک روایتش می

کند. نه بر آن می افزاید و نه از آن می کاهد. ناسخ را به خاطر سپرده و به کار می بندد و منسوخ

را به خاطر سپرده و از آن دوری می جوید.

خاص را از عام تمیز می دهد و متشابه را به جای محکم نمی نشاند و هر چیز را به جای خود می

نهد.

گاه اتفاق می افتاد که سخن رسول الله (صلی الله علیه و آله) را دو جنبه بود جنبه ای روی در

خاص داشت و جنبه ای روی در عام . چنین سخن را کسی که از قصد خداوند سبحان و پیامبر او

(صلی الله علیه و آله) آگاهی نداشت ، می شنید، آنگاه بی آنکه به معنی آن معرفتی یافته و منظور

گوینده را از بیان آن شناخته باشد، به صورتی توجیه می کرد. و چنان نبود که همه اصحاب رسول خدا (ص) از او چیزی پرسیده و فهم آن سخن را خواسته باشند. تا آنجا که، برخی آرزو می کردند که عربی بادیه نشین یا غریبی بیاید و از او چیزی پرسد تا آنها گوش بدان فرا دهند. حال آنکه، هیچ مشکلی برای من پیش نمی آمد مگر آنکه از او می پرسیدم و درست، به خاطر می سپردم. آری، اینهاست علل اختلاف مردم در روایتها.

کلام : 192 -سخنی از آن حضرت (ع)

ای مردم، در راه هدایت، اگر رهروانش اندک اند، وحشت مکنید. زیرا مردم همه بر سفره ای نشسته اند، که اندکی سیر کند و گرسنگی دراز در پی دارد. ای مردم، خشنودی نمودن از کاری و ناخشنودی نمودن از کاری پاداش و کیفر را فراگیر کند.

ماده شتر قوم ثمود را یک تن کشت ولی عذاب همه را در برگرفت، زیرا همه از کشتن آن خشنود بودند. خدای تعالی فرماید: «آن را کشتند و همه پشیمان شدند» (68)

زمانی نگذشت که زمینشان صدا کرد و فرو رفت، چونان صدای گاو آهن تفته در زمین نرم. ای مردم، هر که در راه روشن و آشکار رود به آب رسد و هر که از آن تحلف جوید در بیابان سرگردان بماند.

بخش 5 : حق و باطل در احادیث حضرت علی(ع) از کتاب غررالحکم و دررالکلم

در این بخش به بررسی روایاتی درباره حق و باطل از مولا امیرالمومنین علی (ع)

در کتاب شریف غررالحکم و دررالکلم میپردازیم:

272: العقل رسول الحق.

عقل رسولی است از جانب حق تعالی چنانکه پیغمبران و رسولان در ظاهر فرستاده شده‌اند از برای تبلیغ شرایع و احکام و تعلیم بیندگان، عقل نیز در باطن فرستاده شده و داده شده از برای آن مطلب، زیرا که عقل در تعلیم بعضی از اصول دین مثل وجود حق تعالی و علم و قدرت و عدل او و بعضی از فروع نیز مثل حسن صدق و عدل و قبح کذب و جور و غیر آنها مستقل است و در باقی دخیل و در کار است.

277: الباطل مضاد الحق.

باطل ضد حق است و بآن جمع نشود

الحق سیف قاطع:

حق شمشیر است برنده یعنی حکم حق شمشیر است برنده که بی‌حیله و تزویری قطع و فصل هر دعوی و خصومتی کند، یا سخن حق مطلقاً شبیه بشمشیر برنده است که هر چه کند مکر و حیله در آن نباشد.

716 : الحق اقوی ظهیر.

حقّ قویترین پشتبانی «1» است یعنی هرگاه کسی حقّ با او باشد در مقدمه همین معنی قویترین پشتبانی است از برای او و کافی است از برای آخرت او در آن باب و ظهور غلبه او.

745 : الحقّ اوضح سبیل.

راه حقّ در هر باب روشن‌ترین راهی است از برای هر که طالب حقّ باشد.

1215 : الحقّ أحقّ أن یتبع.

یعنی راستی سزاوارتر است باین که پیروی کرده شود یعنی در هر باب کسی پیرو راستی باشد و آنچه راست باشد بگوید هر چند خوف ضرر از آن داشته باشد سزاوارتر است از خلاف آن هر چند گمان نفع از آن داشته باشد، و ممکن است که مراد به «حقّ» امر ثابت پاینده باشد و غرض این باشد که پیروی آخرت که ثابت و پاینده است و سعی از برای آن سزاوارتر است از پیروی دنیای فانی و سعی از برای آن.

1444 : الحقّ منجاء «1» لکلّ عامل «2».

حقّ رستگاریست از برای هر که عمل کند بآن.

1445 : الحقّ سیف علی اهل الباطل.

حق یعنی حقّ تعالی یا حاکم بحقّ یا حکم حق شمشیری است بر اهل باطل که ایشان را بقتل آورد.

1462: القول بالحقّ خیر من العیّ و الصّمت.

گفتن حق بهتر است از عاجز شدن و خاموشی.

1524: الکیس صدیقه الحقّ و عدوه الباطل.

زیرک دوست او یعنی چیزی را که او دوست دارد حقّ است یعنی قولی که مطابق واقع باشد و فعلی که باقی ماند و هرزه و عبث نباشد یا هر چه باقی بماند و هرزه و عبث نباشد از قول و فعل، و دشمن او یعنی چیزی را که او دشمن دارد باطل است یعنی اقوال و افعال که ناحقّ یا عبث و لغو باشد.

1581: العلم یهدی الی الحقّ.

دانش هدایت میکند بسوی حق یعنی می‌رساند یا راه می‌نماید.

1774: الحقّ أبلج منزّه عن المحاباه و المرایاه.

حق یعنی سخن راست که واقع موافق آن باشد درخشنده و روشن است دور است از یاری کردن یعنی از این که محتاج بیاری کردن باشد بلکه حقیقت آن از جوهر آن ظاهر و باهر است و از انکار و جدال یعنی از این که انکار آن توان کرد و جدال در آن توان نمود.

2297: اركب الحقّ و ان خالف هواك، و لا تبع آخرتك بدنياك.

سوار شو بر حق یعنی راستی و درستی و هر چند بر خلاف خواهش تو باشد و مفروش آخرت خود را بدنای خود.

2360: الزم الحقّ ینزلک منازل اهل الحقّ یوم لا یقضی الاّ بالحقّ.

لازم باش حقّ را و جدا مشو از آن تا فرود آورد ترا بمنزلهای اهل حقّ در روزی که حکم کرده نمی شود مگر بحقّ.

2472: اصبر علی مراره الحقّ و ایاک ان تنخدع لحلاوه الباطل.

صبر کن بر درد تلخی حق و پرهیز از این که فریب خوری از برای شیرینی باطل یعنی هرگاه حرف حقّی بتو گویند که مکروه تو باشد و تلخ باشد پیش تو صبر کن بر درد تلخی آن، و هرگاه باطلی گویند که موافق خواهش تو باشد و بآن اعتبار شیرین باشد نزد تو از برای شیرینی آن فریب مخور.

2485: الزموا الحقّ تلزمکم النّجاء.

لازم باشید حقّ را و جدا مشوید از آن تا لازم باشد شما را رستگاری و جدا نشود از شما.

: 508

اتّقوا ظنون المؤمنین فانّ الله سبحانه أجرى الحقّ علی ألسنتهم.

بترسید از گمانهای مؤمنین پس بدرستی که خدا- که پاک است او- روان کرده است حق را بر زبانهای ایشان، مراد این است که کار بد مکنید اگر همه پنهان دارید آن را، زیرا که هر چند پنهان کنید آن را مؤمنان گمان می‌برند و بفراست می‌یابند و باعث رسوائی شما گردد.

: 2564

اعرفوا الحق لمن عرفه لكم صغيرا كان او كبيرا، وضيعا كان او رفيعا.

بشناسید حق را از برای کسی که بشناسد آن را از برای شما، کوچک بوده باشد یا بزرگ، پست مرتبه بوده باشد یا بلند مرتبه، مراد این است که: هر که حق شما را شناسد شما هم حق او را شناسید خواه کوچک باشد و خواه بزرگ، خواه پست مرتبه و خواه بلند مرتبه.

2747

اياکم و الفرقة فان الشاذ عن اهل الحق للشيطان كما ان الشاذ من الغنم للذئب

پرهیزید از جدا شدن، پس بدرستی «1» که تنهائی که جدا شده باشد از اهل حق از برای شیطان است چنانکه گوسفندی که تنها شود و جدا شود از گوسفندان از برای گرگ است، مراد مذمت جدا شدن از مؤمنین است و گوشه گیری و تنهائی.

2767

الا و ان من لا ينفعه الحق يصره الباطل و من لا يستقم به الهدى يجر به الضلال الى الردى.

آگاه باشید و بدرستی که کسی که سود ندهد او را حقّ زیان رساند او را باطل، و کسی که براه راست نیاورد او را راه نمودن راه راست می‌کشد او را گمراهی بسوی هلاکت یعنی در هر باب باید اختیار حق کرد و بآن راضی شد که اگر کسی حقّ یعنی باطلی که اختیار آن کند و عدول کند از حق بآن زیان رساند باو زیرا که البتّه زیان اخروی باو رساند هر چند بالفرض از برای دنیای او سود دهد، و کسی که راه راست را باو نمایند و برآستی نگراید و از آن عدول کند البتّه گمراهی می‌کشاند او را بسوی هلاکت یعنی هلاکت اخروی هر چند از برای دنیای او خوب باشد او را نفع ندهد یعنی حق را داند و اختیار آن که نافع است از برای او نکند زیان رساند باو باطل ...

2819

این تیهون و من این توتون و انی توفکون و علام تهمون و بینکم عتره نیبکم و هم ازمه الصدق و السنة الحق.

کجا حیران می‌روید؟ و از کجا آمده می‌شوید؟ و کجا برگردانیده می‌شوید؟
و بر چه چیز می‌گردید در گمراهی؟ و حال آنکه در میان شماست عترت پیغمبر شما، و ایشان عنانهای راستی و زبانهای حقّ‌اند، یعنی شما کجا می‌روید و از کجا مردم پیش شما می‌آیند، و «کجا برگردانیده می‌شوید؟» یعنی برگردانیده می‌شوید از راه و دین حقّ که بکجا بروید؟! و برای چه گمراه می‌شوید؟ و حال آنکه وجهی از برای آنها نیست زیرا که در میان شماست عترت پیغمبر

شما یعنی اولاد و نزدیکتران خویشان او صلی الله علیه و آله و ایشان عنانهای راستی و زبانهای حق‌اند یعنی عنان راستی بدست ایشان است و آنچه گویند تمام حق است چنانکه گویا ایشان زبان حق‌اند پس با وجود این تحیر و تردّد و برگشتن از رای حق و گمراه شدن وجهی ندارد باید تابع ایشان شد و سعادت ابدی و سرمدی یافت

3015

اصدق القول ما طابق الحقّ.

راستترین «1» گفتار آن است که مطابق باشد با حق یعنی موافق باشد با واقع در جمیع کیفیات و خصوصیات و اصلاً زیاد و کمی در آن نباشد.

3178

اخر الناس من قدر علی ان یقول الحقّ و لم یقل

زیانکارترین مردم کسیست که توانا باشد بر این که بگوید حق را و نگفته باشد.

3243

اقرب العباد الی الله تعالی اقولهم للحقّ و ان کان علیه و اعلمهم بالحقّ و ان کان فیه کرهه.

نزدیکترین بندگان بسوی خدا- که بلند مرتبه است- گوینده‌ترین ایشان است مرحق را و هر چند بوده باشد ضرر کننده بر او، و عمل کننده‌تر ایشانست بحق و هر چند بوده باشد در آن کره او یعنی تعب و مشقت او، یا چیزی که او ناخوش دارد آنرا.

3296

أشدّ النَّاسِ عَمِي من عَمِي عن حَبْنَا و فضلنا و ناصبنا العداوة بلا ذنب سبق منّا إليه أآنا دعونا إلى الحقّ و دعاه سوانا «1» إلى الفتنه و الدنيا فأثروها «2» و نصبوا العداوة لنا.

سخت‌ترین مردم بحسب کوری کسی است که کور شده از دوستی ما و افزونی ما، و آشکار کرده از برای ما دشمنی را بی‌گناهی که پیشی گرفته باشد از ما بسوی او، مگر این که ما خوانده‌ایم او را بسوی حقّ و خوانده است او را غیر ما بسوی فتنه و دنیا، پس اختیار کرده‌اند دنیا را و برپا داشته‌اند دشمنی را از برای ما، مراد به «ما» آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه و اولاد اطهار اویند صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین.

3326

أفضل النَّاسِ اعملهم بالرفق و اکیسهم أصبرهم علی الحقّ.

افزونترین مردم عمل کننده‌ترین ایشانست بنرمی و مهربانی، و زیرکترین ایشان صبر کننده‌ترین ایشان است بر حقّ.

انّ العدل میزان الله سبحانه الّذی وضعه فی الخلق و نصبه لاقامه الحقّ فلا تخالفه فی میزانه و لا تعارضه فی سلطانه.

بدرستی که عدل ترازوی خداست - که پاک است او - آن چنان ترازویی که گذاشته آن را در میان خلق و نصب کرده آن را از برای برپای داشتن حقّ، پس مخالفت مکن با خدا در ترازوی او، و برابری مکن با او در پادشاهی او، مراد به «عدل» دادگری است یا عدالت بمعنی مشهور یعنی ترک کبائر و اصرار بر صغائر یا توسط و میانه روی در همه صفات و افعال مثل توسط میانه جبن و تهوّر که آنرا «شجاعت» گویند و توسط میانه اسراف و بخل که آن را «جود» گویند، و همچنین در باقی امور، و «ترازو» هر چیزی را گویند که بآن چیزها را بسنجند و مراد این است که عدالت بیکی از معانی مذکوره ترازویی است که حق تعالی میان خلق برپای کرده که بسنجیدن بآن حقّ و باطل ظاهر گردد پس مخالفت آن که بمنزله معارضه با اوست در پادشاهی او نباید کرد

انّ الله سبحانه قد انار سبیل الحقّ و اوضح طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة.

بدرستی که خدای سبحانه بتحقیق روشن ساخته راه حق را و آشکار کرده راههای آن را، پس بدبختی است لازم یا نیکبختی پاینده، مراد اینست که حق تعالی راه حق را روشن و ظاهر کرده بعنوانی که باندک سعی توان رسید بآن و چنین نیست که اشتباه و التباسی در آن باشد که بسبب

آن کسی که نرسد بآن معذور باشد پس هر که نرفت بآن راه بدبختی لازم او باشد و از او جدا نشود، و هر که رفت بآن راه نیکبختی دائمی نصیب او شد، و «آشکارا کرده راههای آن را» یعنی راههای حق را و این بمنزله تأکید سابق است.

3738: ان كنتم لا محالة متعصبين فتعصبوا لنصرة الحق و اغائة الملهوف.

اگر بوده باشید ناچار تعصب بکشندگان پس تعصب بکشید از برای یاری کردن حق و فریاد رسی ستمدیده بیچاره.

3776: انى لعلى جادة الحق و انهم لعلى مزلة الباطل.

بدرستی که من بر جاده حقم، و بدرستی که ایشان بر لغزشگاه باطل اند «جاده» وسط راه و معظم آن را گویند، و مراد بایشان خلفای جور است که غصب حق آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه نمودند و لغزشگاه باطل همان باطل است که کسی که بلغزد از حق بآن می افتد و ممکن است که مراد محل لغزشی باشد که از آنجا بلغزند و بباطل بیفتند از شبهه‌ها و مانند آنها.

3909 : انما سميت الشبهه شبهة لانيها تشبه الحق فاما اولياء الله فضاوهم فيها اليقين و

دليلهم سمت الهدى و اما اعداء الله فدعاهم «1» إليها الضلال و دليلهم العمى.

نامیده نشده شبهه بشبهه مگر از برای این که آن شبیه است بحق پس اما دوستان خدا پس روشنی ایشان در آن یقین است و دلیل ایشان سمت هدی است، و اما دشمنان خدا پس خوانده است ایشان را بسوی آن گمراهی، و دلیل ایشان در آن کوریست. مراد این است که شبهه را که شبهه می گویند

باعبار این است که شبیه بحق است و بحسب ظاهر بحق می‌نماید تا این که بتأمل صحیح بطلان آن ظاهر گردد، و مردم در باب شبهه‌ها دو فرقه‌اند دوستان خدا و دشمنان خدا، پس اما دوستان خدا پس روشنی ایشان در شبهه یقین است یعنی یقین ایشان به آن چه یقین بآن باید داشت روشن کند امر شبهه را بر ایشان و ظاهر کند از برای ایشان بطلان آن را، و دلیل ایشان سمت هدی است

4102: اذا اكرم الله عبدا اعانه على اقامة الحق.

هرگاه گرامی کند خدا بنده را یاری کند او را بر پای داشتن حق یعنی بر کسب او آنچه را حق باشد از خصال و اعمال و افعال، یا بر پای داشتن او حق را میانه مردم و داشتن ایشان بر آن بامر بمعروف و نهی از منکر.

از این است که آدمی اگر خواهد که پشت او قوی باشد در دلیلی که گوید باید که برهان گوید و بجدل و مغالطه و مانند آنها متمسک نشود

4235: بالحق يستظهر المحتج.

بحق پشت قوی میکند حجت گوینده یعنی کسی که حجت و دلیل گوید بر مطلبی اگر بمقدمه چند باشد که حق باشند پشت او قوی باشد و غلبه کند بر خصم، و اگر بمقدمه باشد که حق نباشد پشت او قوی نباشد و هر چند خصم را عاجز و ساکت نماید تکیه او بر تکیه گاه محکمی نباشد، چه ممکن است که بعد از آن همان خصم یا دیگری مطلع شود بر بطلان آن مقدمه، و ظاهر شود فساد حجت و دلیل او...

4266: بالعدول عن الحقّ تكون الضلالة.

بمیل کردن از حق میباشد گمراهی، مراد این است که میانه حقّ و باطل واسطه نیست هر که یکسر مو از راه راست بگردد گمراه و از اهل ضلالت باشد پس میل از حق و مسامحه در آن بهیچ وجه نباید کرد.

4352: بلزوم الحقّ يحصل الاستظهار.

بلازم بودن حق و جدا نشدن آن حاصل می شود قوی پشت بودن هر که همواره با حق باشد و جدا نشود از آن یا حق با او باشد و جدا نشود از او قوی پشت باشد او در هر باب، زیرا که بسبب این حق تعالی حامی و ناصر او باشد.

4602: ثمرة العقل لزوم الحقّ.

میوه عقل و خرد لازم بودن با حق است و جدا نشدن از آن، زیرا که عاقل میدانند که لازم بودن با حق در هر باب سبب سعادت و نیکبختی او می گردد و میل از آن و عدول بباطل سبب شقاوت و بدبختی، پس اگر عاقل عمل بمقتضای عقل خود کند و خود را بسعادت رساند عقل او را ثمره باشد، و اگر عمل نکند و بدبخت گردد ثمره بر عقل او مترتب نگردد.

4661: ثلاث فيهنّ النجاء، لزوم الحقّ، و تجنبّ الباطل، و ركوب الجدّ.

سه خصلت است که در آنهاست رستگاری، لازم بودن حق، و دوری گزیدن از باطل، و سوار شدن جدّ. مراد به «لازم بودن حق» اینست که همیشه همراه آن باشد و از آن جدا نشود و بطرف نا حقّ میل نکند، و مراد به «دوری گزیدن از باطل» اینست که مرتکب اموری چند نشود که لغو باشد و ثمره که بکار او آید نداشته باشد مثل اکثر اشغال دنیوی. و مراد به «سواری جدّ» اینست که در طاعات و عبادات و آنچه باید که بکند جدّ و جهد تمام کند که گویا بر جدّ سوارست.

4991: خیر الامور ما اسفر عن الحقّ.

بهترین چیزها آنستکه بگشاید از حقّ یعنی ظاهر شود از آن امر حقی که پنهان باشد.

5009: خیر اخوانک من کثر اغضابه لک فی الحقّ.

بهترین برادران تو کسیست که بسیار باشد بخشم آوردن او ترا در حقّ، یعنی در آنچه حقّ باشد اگر خلاف حقّ از تو ببیند منع و زجر تو کند و از آن راه بسیار ترا بخشم آورد.

5057: خالف من خالف الحقّ الی غیره، و دعه و ما رضی لنفسه.

مخالفت کن کسی را که مخالفت کند حق را بسوی غیر آن، و واگذار او را با آنچه راضی شده بآن از برای نفس خود. یعنی با آن باطلی که مخالفت کرده حق را در آن و رفته بسوی آن.

5066: خض الغمرات الی الحقّ حیث کان.

داخل شو سختیها را بسوی حق هر جا که بوده باشد یعنی از برای رسیدن بحقی خود را در شداید و سختیها بینداز هر جا که بوده باشد آن حق، مراد به «حق» هر علميست از علوم حقه دینیه، یا اعمّ از آن و از هر عمل واجبی نیز.

5223: رأس الحکمة لزوم الحقّ.

سر حکمت یعنی علم راست و عمل درست لازم بودن حقّ و جدا نشدن از آنست.

5258: رأس الحکمة لزوم الحقّ و طاعة المحقّ.

سر حکمت یعنی علم راست و کردار درست لازم بودن حقّ است و طاعت محقّ. یعنی همیشه با حقّ بودن و جدا نشدن از آن در هر باب، و فرمانبرداری هر که محقّ باشد در آن باب. و ممکن است که مراد به «محقّ» امام بر حقّ باشد و بنا بر این مراد بطاعت او طاعت او خواهد بود در هر باب.

5789: شافع الخلق العمل بالحقّ و لزوم الصدق.

شفاعت کننده خلق عمل بحقّ است و لازم بودن با راستی و جدا نشدن از آن، یعنی هر که از خلق چنین کند رستگار گردد، پس گویا آنها شفاعت کننده اند از برای او.

6129: عليك بتقوى الله في الغيب و الشهادة و لزوم الحقّ في الغضب و الرضى.

لازم باش ترس از خدا را در نهان و آشکار، و جدا نشدن از حق را در خشم و خشنودی.

6286: عودك الى الحقّ خير من تماديك في الباطل.

برگشتن تو بسوی حق بهتر است از کشیدن تو در باطل. مراد اینست که هر گاه کسی بر باطل باشد و ظاهر شود از برای او بطلان آن، برگشتن او بسوی حق و اعتراف بآن هر چند در آن خجالت و انفعالی باشد باعتبار این که اعترافی باشد از او بطلان سابق یا این که عدم ثبات رای و اندیشه او بر مردم ظاهر گردد، بهترست از تصلب بر آن باطل و کشیدن در آن با وجود علم بطلان آن هر چند در آن خجالت و انفعال نباشد.

اگر هر دو را با هم فرموده باشند «1».

6287: عودك الى الحق و ان تعبت خیر من راحتك مع لزوم الباطل.

برگشتن تو بسوی حق و هر چند تعب کشی بهترست از آسایش تو با لازم بودن باطل و جدا نشدن از آن. این نیز مضمون فقره سابق است و بمنزله تأکید آنست.

6489: فی لزوم الحق تكون السعادة.

در لازم بودن حق میباشد نیکبختی، مراد به «لازم بودن حق» همیشه همراه بودن با آنست و جدا نشدن از آن در هیچ باب، و «بودن نیکبختی در آن» ظاهرست.

6674: قد وضحت محجة الحق لطلابها.

بتحقیق که واضح است شاهره حقّ از برای طلب کنندگان آن، یعنی اگر کسی طلب راه حق کند واضح است آن از برای او و ظاهر می‌شود از برای او بر وجهی که او را اشتباهی نماند در آن، و کسی که راه حق را نیابد البته خواهان و جوئی او نبوده.

از حقّ که باشد بسیاری از باطل را از او دفع کند و زایل نماید.

6735: قلیل الحقّ یدفع کثیر الباطل کما انّ القلیل من النّار یحرق کثیر الحطب.

اندک حق دفع میکند بسیار باطل را چنانکه اندکی از آتش می‌سوزاند بسیار هیمة را، مراد تقویت أصحاب خودست و دلیر نمودن ایشان باین که قلیلی از ایشان چون بر حقّاند بسیاری از اهل باطل را دفع توانند کرد، یا این که در هر کس قلیلی از حقّ که باشد بسیاری از باطل را از او دفع کند و زایل نماید.

6778: قولوا الحقّ تغنموا، و اسکتوا عن الباطل تسلّموا.

بگوئید حق را تا غنیمت برید، و خاموش باشید از باطل تا سالم مانید.

7004: کیف یجد حلاوة الايمان من یسخط الحقّ؟!

چگونه می‌یابد شیرینی ایمان را کسی که بخشم آورد او را حق؟! یعنی سخن یا کار راست درست.

نیبوندد و در هر باب متوسّل باو نشود از باطل یعنی عقاید فاسده و گناهان جدا نتواند شد، و ممکن است که مراد بآن امام و راهنمای حق باشد و مراد این باشد که جدائی از باطل بی پیوستن بچنین امام و راهنمایی نمی شود و بمجرّد عقل و فکر خود از هر باطلی جدا نتوان شد.

7006: کیف ینفصل عن الباطل من لم یتصل بالحق؟!

چگونه جدا می شود از باطل کسی که نیبوسته باشد بحق؟! ممکن است که مراد به «حقّ» حق تعالی باشد و مراد این باشد که: تا کسی خود را بآن جناب نیبوندد و در هر باب متوسّل باو نشود از باطل یعنی عقاید فاسده و گناهان جدا نتواند شد، و ممکن است که مراد بآن امام و راهنمای حق باشد و مراد این باشد که جدائی از باطل بی پیوستن بچنین امام و راهنمایی نمی شود و بمجرّد عقل و فکر خود از هر باطلی جدا نتوان شد.

7149: کن جوادا بالحقّ، بخيلا بالباطل.

باش بخشنده بحقّ، بخل کننده بباطل، یعنی بخشنده در مصرفهای حق، بخل کننده در مصرفهای باطل، یا بجا آورنده حقها، و مضایقه کننده در کردن باطلها.

7188

کن عالما بالحقّ، عاملا به ینجک الله سبحانه.

باش دانای بحقّ عمل کننده بآن تا رستگاری دهد ترا خدای سبحانه.

7222: کسب الايمان لزوم الحقّ و نصح الخلق.

کسب ایمان یعنی فایده عمده که بآن کسب شود لازم بودن حق و جدا نشدن از آنست و صاف بودن با خلق.

7381 : لیکن موئلك الى الحق فان الحق اقوى معين.

باید که بوده باشد برگشتن تو بسوی حق پس بدرستی که حق قویترین یاری کننده است.

7384 : لیکن احب الامور اليك اعمها في العدل و اقسطها بالحق.

باید که بوده باشد دوست داشته شده‌ترین کارها بسوی تو شامل‌ترین آنها در عدل و عادل‌ترین آنها بحق، یعنی آنچه عدل آن شامل‌تر باشد مردم را و بیشتر فرا گیرد ایشان را، و عدل‌تر باشد در حکم بحق.

7394 : لیکن مرجعك الى الحق، فمن فارق الحق هلك.

باید که بوده باشد رجوع تو بسوی حق، پس هر که جدا شود از حق هلاک گردد.

7430 : لن يدرك النجاء من لم يعمل بالحق.

در نمی‌یابد رستگاری را کسی که عمل نکند بحق.

7650 : من عمل بالحق غنم.

هر که عمل کند بحق غنیمت یابد، یعنی هر گاه کسی آنچه گوید یا کند حق باشد نفع برد و زیان و خسران نکند، زیرا که زیان و خسروانی اگر در آن باشد زیان دنیوی باشد و هرگاه بحق آن زیان بکشد همه آن نفعست نه زیان.

7727: من احتجّ بالحقّ فلج «1».

هر که حجت گوید بحق فیروزی یابد، مراد به «حجت گفتن بحق» اینست که او را بر دعوی خود حجت و دلیل حقی باشد و فیروزی یافتن او ظاهرست، چه دلیل حق را چاره بغیر از قبول نیست.

7813: من صارع الحقّ صرع.

هر که کشتی بگیرد با حقّ انداخته شود، مراد به «کشتی گرفتن با حقّ» اینست که خواهد غلبه کند بر آن و آن را زایل کند، و «انداخته شود»، یعنی حقّ او را بیندازد و غلبه کند بر او، اگر همه در آخرت باشد.

7841: من قال بالحقّ صدق.

هر که بگوید حقّ را تصدیق کرده شود، یعنی غالب اینست که کسی که حقّ گوید از قماش سخن او مردم راستی او را می یابند و تصدیق او میکنند.

7889: من عاند الحقّ قتله.

هر که دشمنی کند با حقّ بکشد حقّ او را، مراد به «دشمنی با حقّ» اینست که امر حقّی را ناخوش دارد و خواهد که زایل و باطل کند آنرا و «بکشد حقّ او را» یعنی بکشتن معنوی در آن نشأه اگر در این نشأه نشود.

7994 : من عاند الحقّ صرعه.

هر که دشمنی کند با حقّ بیندازد حقّ او را، مراد به «دشمنی با حقّ» اینست که امر حقّی را خواهد که زایل و باطل کند، و «انداختن حقّ او را» در آخرتست یا در دنیا نیز.

8109 : من عاند الحقّ کان الله خصمه.

هر که دشمنی کند با حقّی بوده باشد خدا خصم او، مراد هر امر حقّیست و به «دشمنی با آن» این که خواهد که آن را زایل کند و باطل کند، و مراد به «خصم» مدّعی و منازعست.

8191 : من لم ینجه الحقّ أهلكه الباطل.

هر که نجات ندهد او را حقّ هلاک گرداند او را باطل، ظاهر اینست که مراد بیان این باشد که نجات و رستگاری همین در دین حق باشد و دین باطل البته هلاک گرداند، پس کسی که نجات ندهد او را دین حق باعتبار این که بر دین حق نباشد البته هلاک گرداند او را باطل، زیرا که هر که بر حق نباشد بر دین باطل باشد و آن هلاک گرداند او را.

8222 : من تعدی الحقّ ضاق مذهبه.

هر که درگذرد از حقّ تنگ باشد مذهب او، یعنی راهی که برود یا رفتن او، و بنا بر این «اسناد تنگی بآن» بر سیل مجاز باشد.

8433 : من اعترّ بالحقّ أعزّه الحقّ.

هر که عزّت جوید بحقّ عزیز گرداند او را حقّ...

8558 : من اعترّ بغير الحقّ أدله الله بالحقّ.

هر که عزیز گردد بغير حقّ یعنی از راه غیر حقّی، خوار گرداند او را خدا بحقّ یعنی بوجه حقّی.

8560 : من اتّخذ الحقّ لجاما اتّخذہ الناس اماما.

هر که فرا گیرد حقّ را لجامی فرا گیرند مردم او را امامی، یعنی هر که حق را لجام خود گرداند یعنی چنان که لجام مانع اسب می شود از سرکشی و طغیان او، رعایت حقّ را مانع خود گرداند از جور و میل در حکم، و در هر حکمی که کند رعایت حقّ کند و بسبب آن از راه بدر نرود مردم اطاعت او کنند و فراگیرند او را امام و پیشوای خود.

8571 : من تعدّی الحقّ ضاق مذهبه.

هر که درگذرد از حقّ تنگ باشد راهی که رود یعنی راه واسع در هر باب راه حقّ است که هیچ زیان و خسروانی ندارد و هر که از آن تجاوز کند بهر راهی که رود تنگ باشد یعنی کار بر او تنگ شود و در هلاکت و زیان و خسروان افتد.

8646 : من عمل بالحقّ مال الیه الخلق.

هر که عمل کند بحقّ، میل کند بسوی او خلق.

8650 : من استحیی من قول الحقّ فهو أحمق.

هر که شرم کند از گفتن حقّ پس او احمقست.

8651 : من جاهد علی اقامه الحقّ وقق.

هر که جنگ کند بر اقامت حقّ یعنی از برای برپاداشتن آن توفیق داده شود.

8899 : من جعل الحقّ مطلبه لان له الشّدید، و قرب علیه البعید.

هر که بگرداند حق را مطلب خود نرم شود از برای او سخت، و نزدیک گردد بر او دور.

8910 : من أضعف الحقّ و خذله أهلکة الباطل و قتله.

هر که ضعیف گرداند حقّ را و ترک یاری آن کند هلاک گرداند او را باطل و بکشد او را.

9023 : من کان غرضه الباطل لم یدرک الحقّ و لو کان أشهر من الشّمس.

هر که بوده باشد غرض او باطل در نیابد حقّ را و هر چند بوده باشد مشهورتر از آفتاب، یعنی هر

که خواهش باطل و میل بآن داشته باشد یعنی خواهش امری داشته باشد که آن در واقع باطل باشد

هر چند او بطلان آنرا نداند در آن باب حقّ را در نیابد هر چند در کمال وضوح و ظهور باشد بلکه

هر چه از دلایل و امارات آن بیند در صدد تأویل آن در آید تا منافاتی با آن باطلی که خواهش آن دارد نداشته باشد پس اگر کسی خواهد که بحق برسد باید که خود را بی‌غرض سازد و خواهش یک طرف را از خود سلب نماید و طلب کند تا حق بر او ظاهر گردد.

9024: من کان مقصده الحقّ أدرکه و لو کان کثیر اللبس.

هر که بوده باشد مقصد او حق در یابد آنرا و هر چند بسیار پوشیدگی باشد یعنی هر گاه مقصد کسی در مطلبی این باشد که آنچه حق است در آن باب در واقع بآن برسد و خواهش این نداشته باشد که حق فلان باشد یا فلان بلکه هر یک که حق باشد او آنرا خواهد و طلب کند در یابد حق را و هر چند پوشیدگی زیاد داشته باشد.

9167: من عاند الحقّ قتله و من تعزّز علیه ذلله «1».

هر که دشمنی کند با حق بکشد حق او را، و هر که غلبه خواهد بر آن خوار کند او را.

9246: من لم یمده التوفیق لم ینب الی الحقّ.

هر که مدد نکند او را توفیق رو نیابد بسوی حق، مراد اینست که رو آوردن بسوی حق و رسیدن بآن در هر باب بی‌امداد توفیق حق تعالی نمی‌شود، پس باید که همواره متوسل باو شد و سؤال آن بتضرع و زاری نمود و باطاعت و فرمانبرداری او خود را مستحق آن ساخت.

9482: ما شککت فی الحقّ مذأریته.

شکّ نکردم در حقّ از آن وقت که نموده شدم آنرا، این نیز مضمون فقره سابقست، و مراد به «حق» حق تعالی است، و این که هرگز شکّ نکرده در او از آن وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده او را باو یعنی وصف او کرده از برای او و دعوت کرده او را بسوی او.

9521: ما أكثر من یعترف بالحقّ و لا یطیعه.

چه چیز بسیار کرده کسی را که اعتراف میکند بحقّ و فرمانبرداری نمی کند آن را، یعنی چه بسیارست چنین کسی و غرض تعجب از بسیاری آنست.

9880: نعم الدلیل الحقّ.

خوب راهنمائیست حقّ، یعنی هر که در هر باب بر حقّ باشد همان بر حقّ بودن او راهنمای خوبیست از برای او بسوی نجات و رستگاری او در آن باب.

10001: نحن دعاء الحقّ، و أئمة الخلق، و أسنة الصّدق، و من أطاعنا ملک، و من

عصانا هلک.

ما خوانندگان حقّیم، و پیشوایان خلقیم، و زبانهای صدقیم، هر که اطاعت کند ما را، مالک شود، و هر که نافرمانی کند ما را، هلاک گردد یعنی ما خوانندگانیم مردم را بسوی حقّ یا براه راست از جانب حق تعالی، و «زبانهای صدقیم» چون «زبان» آلت بیان هر مطلب و مرام است و ایشان نیز

صلوات الله و سلامه عليهم بیان کننده هر امر راست درستند، پس بمنزله «زبانهای صدق و راستند» یعنی زبانهای امرهای راست‌اند و بیان کننده‌های آن، و «مالک شود» یعنی سعادت و نیکبختی را.

هم دعائم الاسلام، و ولائج الاعتصام، بهم عاد الحق فی نصابه، و انزاح الباطل عن مقامه، و انقطع لسانه من منبته، عقلوا الدین عقل وعاية و رعایة، لا عقل سماع و

روایة

ایشان ستونهای اسلامند، و ولایج اعتصام، بایشان برگشته است حق در اصل و محل رجوع خود، و دور شده است باطل از جایگاه خود، بریده شده است زبان آن از رستنگاه آن، دریافته‌اند دین را دریافتن نگاهداری و رعایت، نه دریافتن شنیدن و روایت

10245 : لا تقولوا فیما لا تعرفون، فان أكثر الحق فیما تنكرون.

سخن مگوئید در آنچه نمی‌دانید پس بدرستی که اکثر حق در آن چیز است که نمی‌شناسید، مراد منع از سخن گفتن در چیز است که ندانند برد و انکار آن، زیرا که اکثر حق در آن چیزهاست که نمی‌دانند، و آنچه هر کس میدانند اندکیست نسبت به آن چه نمی‌دانند، پس بمجرد این که ندانند چیزی را انکار آن نمی‌توان کرد.

10303 : لا یؤنسک اّلا الحق، و لا یوحشک اّلا الباطل.

انس ندهد ترا مگر حق، و رم نفرماید ترا مگر باطل یعنی انس و آرام مگیر مگر بحق، و رم مکن مگر از باطل.

10331 : لا تغالب من يستظهر بالحق، فان مغالب الحق مغلوب.

غلبه مجو بر کسی که پشت قوی کند بحق، پس بدرستی که غلبه جوینده بر حق مغلوبست، «پشت قوی کند بحق» یعنی حق با او باشد و تکیه او بر آن باشد.

10413 : لا تزلوا عن الحق و أهله، فانه من استبدل بنا أهل البيت هلك و فاتته

الدنيا و الآخرة.

ملغزید از حق و اهل آن، پس بدرستی که هر که فرا گیرد دیگری را بدل ما اهل بیت، هلاک شود و فوت شود او را دنیا و آخرت، یعنی ملغزید از پیروی حق و اهل آن که ما باشیم زیرا که هر که پیروی ما نکند و دیگری را امام و پیشوای خود سازد بدل ما یعنی اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و علیهم هلاک شود و فوت شود او را دنیا و آخرت، و مراد به «دنیا» دنیا بر وجه حلال است یعنی حلال دنیا را نیابد.

10584 : لا يجتمع الباطل و الحق.

جمع نمی شود باطل و حق، ظاهر اینست که مراد به «باطل و حق» دنیا و آخرت باشد و این که آنها را با هم جمع نتوان کرد، یعنی کامل آنها را چنانکه قبل از این مذکور شد.

10610 : لا يصبر على الحق آلا الحازم الأريب.

صبر نمی کند بر حق مگر دور اندیشی عاقل، یعنی بر ضروری که در حق باشد.

10627 : لا رسول أبلغ من الحقّ.

نیست پیغام آوری رساتر از حقّ، یعنی حقّ خود پهن می‌شود و بمردم می‌رسد و هیچ پیغام آوری چنان نمی‌تواند رسانید.

10667 : لا صاحب أعزّ من الحقّ.

نیست مصاحبی عزیزتر از حقّ، مراد ترغیب در اینست که آدمی همیشه با حقّ باشد و جدا نشود از آن بارتکاب باطلی.

10837 : لا خير في السكوت عن الحقّ كما أنّه لا خير في القول بالجهل.

نیست خیری در خاموش شدن از حق چنانکه نیست خیری در گفتن بجهل، یعنی باطل مخالف واقع.

10867: لا يصبر على مرّ الحقّ الاّ من أيقن بحلاوة عاقبته.

صبر نمی‌کند بر حقّ تلخ مگر کسی که یقین کرده باشد بشیرینی عاقبت آن صبر.

10989 : يسير الحقّ يدفع كثير الباطل.

اندک حقّ دفع میکند بسیار باطل را.

يا أباذرّ إنّك إن غضبت لله فارح من غضبت له، إنّ القوم خافوك على دنياهم و

خفتهم على دينك، فاترك في أيديهم ما خافوك عليه، و اهرب منهم بما خفتهم

عليه، فما أحوجهم الي ما منعتهم، و ما أغناك عمّا منعوك، و لو أنّ السّموات و الأرض كانتا على عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل له منهما مخرجا، فلا يونسك إلاّ الحقّ، و لا يوحشّك إلاّ الباطل، فلو قبلت دنياهم لأحبّوك، و لو قرضت منها لأمنوك.

ای ابو ذر تو به خاطر خدا خشم گرفتی و غضب کردی پس به همان کس که برایش غضب نمودی امیدوار باشد. این مردم از تو بر دنیایشان ترسیدند، و تو از آنها بر دینت پس آنچه را که آنها برایش در وحشتند به خودشان واگذار، و از آنچه می ترسی گرفتارش شوند (کیفر الهی) فرار کن، چه محتاجند به آنچه از آن منعشان می کردی، و چه بی نیازی تو از آنچه تو را منع می کردند . اگر درهای آسمانها و زمین به روی بنده ای بسته شده باشد اما او از خدای بترسد، خداوند، راهی برای او خواهد گشود. آرامش خویش را تنها در حق جستجو کن و غیر از باطل چیزی تو را به وحشت نیاندازد، اگر دنیایشان را می پذیرفتی دوست می داشتند و اگر سهمی از آن را به خود اختصاص می دادی (و با آنها کنار می آمدی) دست از تو بر می داشتند

حدیث فوق بیان بسیار جالبی دارد و اینکه اگر کسی تقوای الهی پیشه کند خداوند او را از مهلکه ها نجات خواهد داد هر چند درهای زمین و آسمانها به رویش بسته باشند ادامه دارد

-اعرف حق يعرف اهله پیدا شود

بخش 6: حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی

حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی

عنوان فوق برگرفته از سخنی گرانها از مولای متقیان علی(ع) است. آن حضرت می فرماید:

«ان دین الله لا يعرف بالرجال، بل بایة الحق، فاعرف الحق تعرف اهله، ان الحق

احسن الحدیث، و الصادع به مجاهد...»(وسائل الشیعه، ح 27، ص 135). دین خدا با

شخصیت ها شناخته نمی شود بلکه شناخت آن با نشانه ها و آیات حق است. پس حق را بشناس تا

اهل حق را بشناسی. همانا حق نیکوترین کلام است و آن کس که آن را در می یابد و فاش می

گوید مجاهد است...

در این حدیث شریف نکات بسیار مهمی بیان شده است. چه خطای بزرگی است که انسان ها در

هر درجه ای که باشند معیار دین خدا گردند. دین خدا آینه حق است و حق و حقیقت را به

نمایش می گذارد و حق علائم و نشانه های آشکار و روشنی دارد. شناخت این نشانه ها و علامت

ها اندکی تأمل و تفکر نیاز دارد. حق چنان مطبوع و نیکوست و چنان با عقل و فطرت هماهنگ

است که با اندکی اندیشه ورزی می توان آن را دریافت. با این حال انسان ها به دلایل مختلف

تأمل و تفکر نمی کنند و به بیراهه می روند. تنها تعدادی از انسان ها در پی یافتن حق و حقیقت

می روند و آن را می یابند و تلاش می کنند آن را به دیگران نیز بشناسانند. کار اینان چنان مهم

است که به مثابه مجاهدان راه خدا هستند.

اما مهم ترین پیام این حدیث این است که روش درست و صحیح شناخت دین و شناخت حق و حقیقت این است که باید در خود حق تامل کرد و آن را با معیارها و ملاک های درست و با علامت و نشانه های آشکار آن شناخت و همه افراد و گروه ها را با حق سنجید و با آن درباره افراد و گروه ها و نظام ها داوری کرد. بزرگ ترین انحراف این است که این فرایند وارونه شود و افراد و گروه ها معیار و ملاک شناخت حق و حقیقت گردند. امام علی(ع) در حدیثی دیگر بر همین مطلب به گونه ای دیگر تاکید می کند. فردی به نام حارث ابن حَوط نزد امام علی(ع) می آید و در این باره سخن می گوید که من نمی توانم باور کنم که اصحاب جمل، یعنی کسانی مانند طلحه و زبیر، گمراه و اهل باطل باشند. امام به او می فرماید:

«ای حارث! تو به امور پایین نگاه کرده ای و به بالاتر از خود نظر نیفکنده ای و به همین جهت حیران گشته ای. تو حق را نشناخته ای تا آن کس را که در جانب حق است بشناسی و باطل را هم نشناخته ای تا طرفداران آن را بشناسی» (نهج البلاغه، حکمت 262).

امام(ع) در این حدیث نیز بر این نکته تاکید می ورزد که افراد و گروه ها معیار و ملاک شناخت حق از باطل نیستند بلکه برعکس حق و باطل ملاک و معیار شناخت افراد است. اما نکته مهم دیگری که امام(ع) به آن اشاره می کند این است که به حارث می فرماید تو به امور پایین تر از خود نگاه کرده ای و به امور بالاتر از خود نظر نیفکنده ای. یافتن درست دین و درک درست

حقیقت به نوع نگاه انسان نیز بستگی دارد. تا هنگامی که انسان در پی امور پست و حقیر است نمی تواند درک درستی از حقیقت به دست آورد و در واقع این مهم ترین مانع شناخت حق است.

و باز در حدیث دیگری اینگونه از آن حضرت نقل شده است: «حق به شخصیت ها شناخته نمی شود؛ خود حق را بشناس تا پیروان آن را بشناسی» (مجمع البیان، ج 1، ص 211).

پس شخصیت ها و اندیشه ها و نظام ها را باید با معیار و ملاک حق و حقیقت محک زد و سنجید و نه بر عکس. هیچ شخصی و هیچ اندیشه ای مساوی حق یا معیار و ملاک حق نیست.

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق»

آیات خویش را در جهان بیرونی و در درون خود انسان ها به آنان نشان خواهیم داد تا بر آنان آشکار شود که او حق است (فصلت/53). پس خدا را از این جهت باید پرستید که حق است.

اما یکی از مشکلاتی که انسان ها همیشه با آن روبرو بوده اند این بوده که برای شناخت حقیقت در خود حقیقت تامل نمی کرده اند و اندیشه ها و اعمال را با معیار حقیقت نمی سنجیده اند، بلکه یا، به فرموده قرآن مجید، از آباء و اجداد خود و یا از بزرگان جامعه و یا عالمان دین و کاهنان یا... تقلید کوکوران می کرده و اینان را معیار شناخت حق و حقیقت قرار می داده اند. همین امر مهم ترین گمراهی بشریت بوده است.

پس معیار حق یا باطل بودن عمل یا اندیشه ای به هیچ وجه تایید یا تکذیب اشخاص و نظام ها نیست. <http://www.tebyan.net>

از امام علی (ع) نقل شده که فرمود: ((میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است)) منظور از این جمله چیست؟

هنگامی که حق و باطل با هم درآمیزد، چگونه می توان حق را باز شناخت؟

مقصود از این روایت که ((حق با افراد و شخصیت ها شناخته نمی شود)) چیست؟

از امام علی (ع) نقل شده که فرمود: «میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است» منظور از این جمله چیست؟

منظور از فاصله چهار انگشت، فاصله میان چشم و گوش است. همان گونه که میان چشم و گوش تنها چهار انگشت فاصله است و این قدر به هم نزدیکند، مرز میان حق و باطل که دیده های انسان، نماد حق و شنیده های او نماد باطل است، تا بدین حد به هم نزدیکند.

توضیح مطلب این که:

مراد حضرت در این روایت، تفاوت گذاشتن میان دیده ها و شنیده ها است و این که ملاک در قضاوت افراد نسبت به خبرها، باید دیده ها باشد نه شنیده ها؛ زیرا چیزی را که انسان خود ببیند و با تحقیق، به درستی یا نادرستی آن اطمینان حاصل نماید حق است، اما آنچه را که شنیده و نمی داند که چه میزان از درستی و راستی برخوردار است و چه بسا دروغ و غیر واقعی باشد، باطل خواهد بود. چه بسیار اتفاق می افتد که درباره شخص، واقعه یا خبری به داوری می نشینیم و بر اساس شنیده های خود و اخباری که از طریق این و آن به ما رسیده درباره آن قضاوت می کنیم، در

صورتی که واقعیت چیز دیگری است و ما با این گونه قضاوت از حق دور شده ایم. امام علی (ع) با تشبیهی زیبا در این باره می فرماید گاه تیرانداز، تیری رها می کند و تیر به خطا می رود یعنی تأثیری از خود برجای نمی گذارد و فراموش می شود، اما تأثیر سخن باقی می ماند، هر چند باطل و نادرست باشد.

امام (ع) در این سخن که درباره داوری در مورد برادر دینی ایراد شده است می فرماید: «ای مردم! هر کس برادر دینی خود را به استواری دین و درستی راه شناخت، نباید به گفته های مردم درباره او گوش کند».

امام در ادامه می فرماید: «هان! میان حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست». یاران حضرت درباره معنای این سخن سؤال کردند. امام انگشتان خود را به هم چسباند و آن را میان گوش و چشم خود گذاشت. آن گاه فرمود: «باطل این است که بگویی: شنیدم و حق آن است که بگویی: دیدم» («بحارالأنوار»، ج 75، ص 197).

شایسته یادآوری است که البته منظور امام این نیست که هر چه را که انسان بشنود باطل است و فقط هر چه را که ببیند حق است. بلکه برخی از شنیده های انسان، بویژه اگر از سخنگویی مؤمن، مورد اعتماد، راستگو و درستکار باشد، درست و حق است، اما در هر حال از لحاظ درجه یقین، شنیده ها به دیده های خود انسان نمی رسد و بسیاری از شنیده ها دروغ و باطل است، چنان که

امام باقر(ع) در نقل تفسیر سخن امام علی(ع) در فاصله حق و باطل فرمودند: «ما رَأَتْهُ عَيْنَاكَ فَهُوَ الْحَقُّ وَمَا سَمِعَتْهُ أُذُنَاكَ فَأَكْثَرُهُ بَاطِلٌ؛ آنچه را چشمانت ببیند حق است و آنچه گوش هایت بشنود، بیشترش باطل است» («بحار الأنوار»، ج 75، ص 196) نتیجه این که انسان همواره باید حق مدار بوده، در ارزش داوری میان آنچه دیده است و آنچه شنیده است، تلاش کند تا آنچه را که به حق نزدیک تر است، برگزیند و هرگز به آنچه که گمان دارد و خیال می کند یا به اعتماد این که «گفته اند، می گویند، شنیده ام و ...» اکتفا نکند تا خدای ناکرده در گروه باطل گرایان قرار نگیرد.

هنگامی که حق و باطل با هم درآمیزد، چگونه می توان حق را باز شناخت؟

گاه انسان با حالتی رو به رو می شود که شناخت حق و باطل برای او دشوار می گردد؛ حالتی که نه می توان به حق بودن آن رای داد و نه به باطل بودن آن؛ یعنی انسان دچار نوعی شک و دودلی می گردد. گاه حقی است که با پوسته ای از باطل عرضه می گردد و گاه باطلی که با پوششی از حق آراسته می شود. در این حال تشخیص این که حق کدام است و باطل کدام، بسیار مشکل می نماید. امام علی(ع) در این باره می فرماید: «بسا گمراهی ای که آن را با ایه ای از کتاب خدا می آریند؛ به سان آراستن سکه مسی با روکشی از نقره» («غرر الحکم و درر الکلم»، ح 6969). قرآن کریم نسبت به امکان آمیزش حق و باطل تذکر داده و مؤمنان را نسبت به درهم آمیزی آن دو

هشدار داده است: «وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛ حق را با باطل درنیامیزید و حق را با آن که می دانید کتمان نکنید» (بقره، آیه 42) در آمیختن حق و باطل موجب بسیاری از گرفتاری ها و گمراهی ها می گردد که از آن جمله است پوشیدگی حق بر حقیقت جویان و سوء استفاده دشمنان حق و فریبکاری آنان. مُشتی از حق و مُشتی از باطل برداشته می شود و بدین ترتیب شبهه ای تولید می گردد.

یکی از مواردی که باطل با پوششی از حق آراسته شده و باعث گمراهی بسیاری از مردم و موجب دودلی و شبهه و در نتیجه عدم تشخیص حق برای بسیاری دیگر گردید، داستان پیمان شکنی گروه خوارج در سپاه امام علی (ع) است. اینان با ظاهر آراسته قرآن های روی نیزه و شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ؛ داوری تنها از آن خدا است» فریفته شده، امام علی (ع) را مجبور به پذیرش حکمیت کردند. امام (ع) در ردّ این ادعا و شعار فرمود: «كَلِمَةُ حَقٍّ يَرَادُ بِهَا بَاطِلٌ؛ سخن حقی است اما هدف باطلی را از آن دنبال می کنند». («نهج البلاغه»، خطبه 40) اما بازشناسی حق از باطل در وقت درهم آمیختگی آن، کاری بس دشوار و پر خطر است. برای تشخیص حق از باطل باید ملاکی دقیق را جستجو کرد تا تردید کنندگان را از تاریکی تردید به روشنایی یقین راهنمایی کند. امام صادق (ع) در سخن ارزشمندی می فرماید: **«لَا يَسْتَيَقِنُ الْقَلْبُ أَنَّ الْحَقَّ بَاطِلٌ أَبَدًا وَلَا يَسْتَيَقِنُ أَنَّ الْبَاطِلَ حَقٌّ أَبَدًا؛ هرگز دل به باطل بودن حق و حق بودن باطل یقین نمی کند»** («تفسیر العیاشی»، ج 2، ص 53)؛ بنابراین دل مؤمن هیچگاه در هجوم شبهه ها به حق بودن

باطل یا باطل بودن حق یقین نکرده، با اندکی تأمل و اندیشه و بررسی موضوع و با نگاه مجموعه ای به آموزه های دین و معیارهای حق و باطل می تواند حق را از باطل بازشناسد.

پایان سخن، حدیثی از امام صادق(ع) که فرمود: «خداوند پرهیز دارد از این که باطلی را حق بشناسند، خداوند پرهیز دارد از این که حق را دل مؤمنی، باطلی تردید ناپذیر جلوه دهد؛ خداوند پرهیز دارد از این که باطل را در دل کافر حق ستیز به صورت حقی تردید ناپذیر جلوه دهد که اگر چنین می کرد، حق از باطل شناخته نمی شد» («بحار الأنوار»، ج 5، ص 303).

مقصود از این روایت که «حق با افراد و شخصیت ها شناخته نمی شود» چیست؟

برای شناخت هر چیز نیازمند معیار و ملاکی هستیم. برای شناخت حق نیز باید معیار و میزانی داشته باشیم تا در تشخیص حق از غیر حق دچار اشتباه نشویم.

گروهی از مردم در شناخت حق، معیار و میزانی جز آنچه باید باشد را برگزیده، در نتیجه از راه گمراه شده و بیراهه را راه دانسته و در مسیر غیر حق تباه گشته اند. کسانی که برای شناخت حق، افراد را معیار دانسته و آنها را ملاک تشخیص حق قرار داده اند، ملاکی باطل را برای تشخیص حق برگزیده اند؛ زیرا حق به وسیله افراد شناخته نمی شود، بلکه اهل حق به حق شناخته می شوند.

امام علی(ع) در این باره می فرماید: «إِنَّ الْحَقَّ لَا يَعْرِفُ بِالرَّجَالِ، إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ؛ حق به شخصیت ها شناخته نمی شود. خود حق را بشناس تا پیروان آن را بشناسی» («مجمع البیان»، ج 1، ص 211).

برخی افراد در شناخت و پیروی از حق، افرادی را به عنوان اهل حق و حق مدار تشخیص داده، آنگاه همه گفتار و رفتار آنها را مطابق حق دانسته و آن را تایید و از آن پیروی می کنند.

این گونه افراد باید بدانند که غیر از معصومان(ع) هر کس، هر مقدار هم که حق مدار باشد و بر اساس حق عمل کند، مصون از گناه و اشتباه نیست؛ لذا پیروی بی قید و شرط از آنها در منطق اسلام نادرست است و عملکرد افرادی که با عقیده به حق بودن فرد یا گروهی تحت بیرق آنها قرار گرفته و اعمال خود را مطابق میل آنها ترتیب داده اند، مورد تایید نیست. در ماجرای جنگ جمل وقتی که شخصی به نام حارث بن حوط به نزد امام علی(ع) آمد و علت پیروی خود از اصحاب جمل را اهل حق بودن آنها دانست و گفت: «ایا فکر می کنی که من اصحاب جمل را گمراه می دانم؟» حضرت در جوابش فرمود: «تو فقط به پایین پاید نگریستی و به بالای سرت نگاه نکردی؛ از این رو در حیرت و سرگردانی به سر میبری. تو حق را نشناختی تا اهلش را بشناسی و باطل را نشناختی تا باطل گرایان را بشناسی» («نهج البلاغه»، حکمت 262). در این کلام، امام علی(ع) شناخت حق به واسطه افراد و شخصیت ها را مردود دانسته و در تعیین ملاک برای حق شناسی می فرماید تو باید ابتدا حق را بشناسی، آن گاه کسانی را که از حق پیروی می کنند اهل حق بدانی؛ نه این که بر عکس عمل کنی، عده ای را اهل حق بدانی، آن گاه کرده های

آنان را حق بدانی.

بنابراین همه کسانی که به دنبال حق و دین حق هستند باید از طریق نشانه های حق، آن را بجویند و پس از یافتن آن، از حق پیروی کنند و دین حق را با افراد و موقعیت و جایگاه شغلی و علمی و اجتماعی افراد نسنجند که امام علی (ع) فرموده است: «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يَعْرِفُ بِالرِّجَالِ بَلْ بَايَهُ الْحَقُّ فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ؛ همانا دین خدا با موقعیت اشخاص شناخته نمی شود، بلکه با معیار و نشانه حق شناخته می گردد؛ پس حق را بشناس تا اهلش را بشناسی» («الأمالی»، مفید، ص 5)

<http://www.hawzah.net>

بخش 7 : حق و باطل در قرآن

حق و باطل در قرآن

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (سوره الاسراء)

ترجمه: و بگو: «حق آمد و باطل نابود شد. آری، باطل همواره نابودشدنی است.

«و بگو: حق آمد» یعنی: آنچه که خداوند به پیامبرش از ظهور و پیروزی اسلام وعده داده بود، تحقق یافت «و باطل نابود شد» یعنی: شرک از میان برافتاد و مضمحل شد «هرآینه باطل همواره نابودشدنی است» زیرا باطل در ماهیت و جوهره عناصر خود از مایه های بقا برخوردار نیست بلکه حیات موقت خویش را از عوامل خارجی و تکیه گاههای غیرطبیعی استمداد می کند پس چون

این تکیه گاهها سست شوند، باطل نیز فرومی پاشد؛ اما حق عناصر وجودی خویش را از ذات و ماهیت خود بر می گیرد. بخاری و مسلم از ابن مسعود روایت کرده اند که فرمود: «رسول خدا (ص) در روز فتح مکه در حالی وارد آن شدند که بر گرداگرد خانه کعبه ۳۶۰ بت نصب شده بود پس با چوبی که در دست داشتند بر آن بتان می کوبیدند و این آیه را می خواندند: وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا. (مخلص، عبدالرؤوف، ۱۳۸۵ ش، ج ۳ ص ۴۳۸)

سید قطب در تفسیر این آیه حق مطلب را چه زیبا ادا می کند، آنگاه که می فرماید: با این سلطه و قدرتی که از خدا دریافت می شود، آن حق را با قوت و صدق و ثباتی که دارد، و از میان رفتن و دور گردیدن و بر باد فنا رفتن باطل را اعلان کن. چه سرشت صدق و صداقت این است که زنده و ثابت جای بماند، و سرشت باطل این است که پنهان گردد و از میان رود.

« إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ».

قطعاً باطل از میان رفتنی و نابودشدنی است.

این یک حقیقت خدائی است و آن را با تأکید بیان و مقرر می دارد. باطل زوال می پذیرد و نابود می گردد، هرچند که در نگاه اول به نظر رسد که دولت و قدرت و برو و بیائی دارد. باطل می آماسد و بالا می پرد و می جهد و باد به غبغب می اندازد، و چون پوچ است بر حقیقتی تکیه و اعتماد ندارد. بدین خاطر تلاش می کند در جلو دیدگان مردمان خود را بیاراید و دیگران را گول

بزند و آنگونه که هست ننماید. بلکه بزرگ و سترگ و ستبر و پایدار جلوه گر شود. ولی خشک و پرپر است و هرچه زودتر آتش میگیرد، بسان گیاه خشک و پرپری که فوراً آتش میگیرد و شعله ها به فضا خیز می دارند و تنوره می کشند و پس از اندکی فروکش می کنند و به تندی آتش خاموش می گردد و به خاکستر تبدیل می شود. در صورتیکه اخگرهای تافته گرم می ماند و گرم می کنند و سود می رسانند و جای می ماند.

باطل خس و خاشاک روی آب است. اندکی بر سطح آب می ماند، ولی هرچه زودتر بیهوده می رود و آنچه می ماند آب است.

« إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا »

قطعا باطل از میان رفتنی و نابودشدنی است.

باطل پوچ است و ماندگار و پایدار نمی ماند، چون عناصر بقا در آن نیست. حیات موقت خود را از عوامل خارجی می گیرد و تکیه گاههای غیرطبیعی دارد. هر وقت این عوامل خارجی خلل پذیرفتند، و این تکیه گاههای غیرطبیعی پوسیده و سست گردیدند، باطل فرومی افتد و پرت می گردد. اما حق از ذات خود عناصر وجود خویش را تکیه و تأمین می کند. گاهی هواها و هوسها و ظروف و شرائط و سلطه ها و قدرتها بر ضد او می ایستند و به پیکارش برمی خیزند... ولیکن ایستادگی و پایداری و اطمینان به خویشتن حق، نتیجه و فرجام رزم و نبرد را بهره او می سازد و بقا

و ماندگاری را بپای او تضمین می کند. چراکه حق از سوی خدائی است که «حق» را جزو اسبهای خود کرده است و او زنده باقی پایداری است که زوال نمی پذیرد.

« **إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا** »

قطعاً باطل از میان رفتنی و نابودشدنی است.

در فراسوی باطل شیطان است. در پشت سر باطل سلطه و قدرت زورمداران و قلدران است. ولیکن وعده خدا راستترین وعده ها است، و سلطه و قدرت خدا نیرومندترین و تواناترین سلطه ها و قدرتها است. هیچ مؤمنی نیست که مزه ایمان را چشیده باشد، مگر اینکه همراه با آن مزه شیرینی وعده خدا را چشیده است، و صدق عهد و پیمان خدا را دیده است. آخر چه کسی از خدا بهتر به عهد خود وفا می کند؟ و آخر چه کسی است که از خدا راستگوتر در سخن خود باشد؟

(سیدقطب، ۱۹۸۹م، ج ۴، ص ۲۲۴۷)

ویژگی ها و آثار حق و باطل در قرآن

از آنجا که اسلوب قرآن کریم، به عنوان یک کتاب تعلیم و تربیت، براساس مسائل عینی است، برای نزدیک ساختن مفاهیم پیچیده به ذهن، به مثال های حسی، جالب و زیبا و پرکاربرد در زندگی روزمره مردم روی آورده است. آیه ۱۷ سوره رعد، برای تجسم حق و باطل مثال بسیار رسایی بیان می کند. این آیه که به تعبیر علامه طباطبایی از غرر آیات قرآن کریم است، درباره

طبیعت حق و باطل بحث کرده، کیفیت ظهور و آثار هر یک از این دو را خاطر نشان می سازد.

(طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۱، ص ۳۳۵)

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ

فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ» (رعد / ۱۷)

ترجمه:

و سیل، کفی بلند روی خود برداشت، و از آنچه برای به دست آوردن زینتی یا کالایی، در آتش می گدازند هم نظیر آن کفی برمی آید. خداوند، حق و باطل را چنین مثل می زند. اما کف، بیرون افتاده از میان می رود، ولی آنچه به مردم سود می رساند در زمین [باقی] می ماند. خداوند مثلها را چنین می زند.

«خداوند برای حق و باطل اینچنین مثل می زند؛ اما آن کف، بیرون افتاده از میان می رود» یعنی: سیل، کفرا بر روی زمین می افکند و در نتیجه آن کف خشک شده از میان می رود و در زمین قرار نمی گیرد. همینگونه صنعتگر، کف گداخته های مذاب معادن را به بیرون افکنده نه از آن زیوری می سازد و نه کالا و ابزاری. پس همچنین است باطل که نابود می شود «اما آنچه به مردم سود می رساند» از آب صاف و گداخته های خالص معدنی «پس بر روی زمین باقی می ماند» یعنی: در زمین قرار می گیرد، بدینسان که آب به عروق زمین و بافتهای آن سرازیر شده و در

نتیجه، مایه انتفاع و بهره گیری مردم می شود و مواد مذاب اجسام معدنی نیز در کارگاههای زرگری و ریخته گری به صورت زیورات و ابزار آلات کارآمد و مفید در می آیند و این است مثل حق.. (مخلص، عبدالرؤوف، ۱۳۸۵ ش، ج ۳ صص ۱۸۴ ۱۸۶)

در این مثل، به تعبیر بزرگان چند نکته قابل تأمل وجود دارد:

الف) خود اتکایی حق و طفیلی بودن باطل

باطل به تبع و طفیل حق ظهور می کند و با نیروی حق حرکت می کند. به عبارتی دیگر نیروی باطل متعلق خودش نیست، بلکه آن نیرو اصالتاً برای حق است. کفی که روی آب هست، با نیروی آب حرکت می کند. (مطهری، ۱۳۶۹ ش، ص ۵۲)

باطل همیشه از نیروی حق استفاده می کند. اگر در عالم راستی وجود نداشته باشد دروغ نمی تواند وجود داشته باشد. (مطهری، ۱۳۶۹ ش، ص ۵۴)

به بیانی دیگر، حق همیشه متکی به خود است، اما باطل از آبروی حق مدد می گیرد و سعی می کند خود را به لباس آو درآورد و از حیثیت او استفاده کند. همانگونه که هر دروغ از راست فروغ می گیرد، که اگر سخن راستی در جهان نبود، کسی هرگز دروغی را باور نمی کرد و اگر جنس خالصی در جهان نبود، کسی فریب جنس تقلبی را نمی خورد، بنابراین حتی فروغ زودگذر باطل و آبرو و حیثیت موقت او به برکت حق است، اما حق همه جا متکی به خویش است. (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴ ش، ج ۱۰، ص ۱۶۷).

ب) نمود ظاهری داشتن باطل و اصیل بودن حق

«فاحتمل السبیل زبداً رأیاً» یعنی کف، روی آب را می گیرد و می پوشاند، به گونه ای که اگر جاهل نگاه کند و از ماهیت آن خبر نداشته باشد، کف خروشانی را می بیند که در حرکت است و توجهی به آب باران که زیر این کف هاست نمی کند، درحالی که این آب است که چنین خروشان حرکت می کند، نه کف. ولی چون کف ها روی آب را گرفته اند چشم ظاهر بین که به اعماق واقعیات نفوذ نداشته باشد فقط کف را می بیند. باطل هم بر نیروی حق سوار می شود و روی آن را می پوشاند، به طوری که اگر کسی ظاهر جامعه را ببیند و به اعماق آن نظر نیاندازد، غیر حق را به جای حق می بیند. (مطهری، ۱۳۶۹ش، ص ۵۰)

به بیانی دیگر، باطل همواره مستکبر، بالانشین، پرسروصدا، ولی درون تهی و بی محتواست، اما حق متواضع، کم سروصدا، اهل عمل و پرمحتوا و سنگین وزن است. (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴ش، ج ۱۰، ص ۱۶۷)

ج) زوال باطل و بقای حق

حق اصیل و باطل غیراصیل است. همیشه بین امر اصیل و غیراصیل اختلاف و جنگ بوده است، ولی اینطور نیست که حق همیشه مغلوب باشد و باطل همیشه غالب. آن چیزی که استمرار داشته و

زندگی و تمدن را ادامه داده حق بوده است و باطل نمایشی بوده که جرعه ای زده، بعد خاموش شده و از بین رفته است. (مطهری، ۱۳۶۹ش، صص ۳۵-۳۶)

جنگ میان حق و باطل همیشه وجود داشته است. باطل به طور موقت روی حق را می پوشاند ولی آن نیرو را ندارد که بتواند به صورت دائم باقی بماند و عاقبت کنار می رود. هر وقت جامعه ای در مجموع به باطل گرایید، محکوم به فنا شده است. (مطهری، ۱۳۶۹ش، ص ۳۷)

باطل همانند کف سیلاب است. لحظاتی چند خودنمایی می کند و بالا و پایین می رود و سپس متلاشی و نابود می شود و چیزی جز آب پاک و سرچشمه اصیل آن باقی نمی ماند. (قرضاوی، ۱۳۶۰ش، ص ۸۶)

سید قطب مثال حق و باطل در این زندگی را چنین بیان می کند که: باطل رو می آید و بالا می رود و باد می کند و پفیده می شود و برآمده می گردد، ولیکن بعد از آن کفی یا خس و خاشاکی بیش نخواهد بود و هرچه زودتر دور افکنده و پرت می شود، نه از حقیقی برخوردار است و نه پیوستگی و پیوندی میان اجزاء آن است. حق آرام و پایدار می ماند. چه بسا برخی ها گمان برند دیگر حق خون از بدنش رفته است و فسرده است یا فروکش کرده است و به دل زمین خزیده است یا هدر رفته است و ضایع گردیده است و یا مرده است. ولیکن حق در زمین باقی و پایدار است، بسان آبی که زندگی می بخشد و زنده می گرداند، و همانند فلز خالصی است که به مردمان سود می رساند. (سید قطب، ۱۹۸۹م، ج ۴، ص ۲۰۵۴)

نابودی باطل و بقای حق، یک سنت و قانون الهی است، نه پنداری و تصادفی، هرچند پیروان حق کم و طرفداران باطل زیاد باشند. چرا که حق همچون آب، ثابت و ماندگار و باطل مانند کف، ناپایدار و فانی است. (قرائتی، ۱۳۸۳ش، ج ۷، ص ۱۰۸)

بنابراین باطل از آن جهت همچون کف است که:

(۱) رفتنی است.

(۲) در سایه حق جلوه می کند

(۳) روی حق را می پوشاند.

(۴) جلوه دارد ولی ارزش ندارد. نه تشنه ای را سیراب می کند نه گیاهی از آن می روید.

(۵) با آرام شدن شرایط محو می شود.

(۶) بالانشین پرسر و صدا، اما تو خالی و بی محتوی است. (قرائتی، ۱۳۸۳ش، ج ۶، ص ۲۰۷)

ابزار تشخیص حق از باطل

گوش، چشم و فؤاد نعمت هایی هستند که خداوند ارزانی داشته است که انسان به وسیله آنها حق را از باطل تمیز داده و خود را به واقع برساند و به وسیله آنها اعتقاد و عمل تحصیل نماید. سپس از

یک یک آنها بازخواست می شود که آیا در آنچه به کار بسته عملی به دست آورده یا نه و اگر به دست آورده پیروی هم کرده یا خیر؟

مثلاً از گوش می پرسند آیا آنچه شنیدی از معلوم ها و یقین ها بود یا آنچه هر که هر چه گفت گوش کردی؟ و از چشم می پرسند آیا آنچه تماشا کردی واضح و یقینی بود یا خیر؟ و از قلب می پرسند آنچه که اندیشیدی و یا بدان حکم کردی به آن یقین داشتی یا نه؟ گوش و چشم و قلب ناگزیرند که حق را اعتراف نمایند و به آنچه که واقع شده گواهی دهند.

بنابراین بر هر فردی لازم است که از پیروی کردن غیر علم بپرهیزد، زیرا اعضا و ابزاری که وسیله تحصیل علم اند به زودی علیه آدمی گواهی می دهند و می پرسند آیا چشم و گوش و قلب را در علم پیروی کردی یا در غیر علم؟ اگر در غیر علم پیروی کردی چرا کردی؟ و آدمی در آن روز عذر موجهی نخواهد داشت. (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳، ص ۹۵)

ناگفته نماند که مطابق روایات هیچگاه قلب آدمی یقین به حق بودن امری باطل و یا باطل بودن امری حق نمی کند. در تفسیر عیاشی از یونس بن عمار از امام صادق (ع) روایت شده که «لا یتیقن القلب أن الحق باطل أبدا، و لا یتیقن أن الباطل حق أبدا»؛ هیچ وقت دلی یقین نمی کند به این که باطلی حق است و هرگز یقین نمی کند به اینکه حقی باطل باشد. (عیاشی، ۱۳۸۰ق، ج ۲، ص ۵۳)

موانع شناخت حق از منظر قرآن

خالی از فایده نیست که عامل مؤثری را که قرآن به عنوان مانع شناخت حق بیان کرده بشناسیم. و آن « پیروی از هواهای نفسانی » است.

از آیه: **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ (ص / ۲۶۹)**

ترجمه: پس میان مردم به حق داوری کن، و زنهار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به درکند.

از مفهوم آیه چنین استفاده می شود که پیروی از هوای نفس، عامل روی گردانی از حق است.

هواپرستی هرگز به انسان اجازه نمی دهد چهره حقیقت را چنانکه هست ببیند و داوری صحیح و خالی از حب و بغض پیدا کند. اساساً حب و باطل غیرقابل جمع هستند، زیرا حق بر دلیل و عقل استوار است و باطل از هوی و شهوات سرچشمه می گیرد. (زحیلی، ۱۴۱۸ق، ج ۷، ص ۲۲۵)

عجب اینکه عادت کردن به گناه در مراحل نهایی و خطرناکش چنین است که آدمی ننگین ترین و زشت ترین کارها را حق خود می شمارد و پاکترین تمتع و بهره گیری جنسی را ناحق می داند. آن قوم گمراه به حضرت لوط (ع) گفتند:

«... و ما لنا فی بناتک من حق...»؛ (هود / ۷۹)

ما به دختران تو حق نداریم.

این تعبیر بیانگر نهایت انحراف این گروه است. به عبارتی دیگر، یک جامعه آلوده به جایی می رسد که حق را باطل و باطل را حق می بیند. ازدواج با دختران پاک و باایمان را اصلاً در قلمرو حق خود نمی شمارد، ولی به عکس، انحراف جنسی را حق می شمارد. (شیرازی، ۱۳۷۴ش، ج ۹، ص ۱۸۴)

با عنایت به آیاتی همچون:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (الانفال / ۲۹)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر از خدا پروا دارید، برای شما [نیروی] تشخیص [حق از باطل] قرار می دهد و گناهانتان را از شما می زداید و شما را می آمرزد و خدا دارای بخشش بزرگ است

از معنا و مفهوم آیه چنین استفاده می شود که بدون تقوی، شناخت حق از باطل ممکن نیست، چرا که حب و بغض ها و گناهان حجاب ضخیمی بر چهره حق می افکند و درک و دیده ی آدمی را کور می کند. (شیرازی، ۱۳۷۴ش، ج ۱۵، ص ۸)

حسن ختام این مقاله را، با تفسیر دلنشین سید قطب در فی ظلالش می آوریم که می فرماید:

این حقیقت دارد که تقوا و ترس از خدا در دل بینشی و نیروی تشخیصی به وجود می آورد، بینشی و نیروی تشخیصی که برای دل پیچ و خمهای راه را روشن و آشکار می گرداند و چاله و چوله های سر راه را می نمایاند. اما این حقیقت همسان همه ی حقائق عقیده کسی آن را نمی شناسد مگر خودش عملاً آن را چشیده باشد! آخر تعریف و توصیف نمی تواند مزه و چشش این حقیقت را به کسانی منتقل کند که خودشان آن را مزه نکرده اند و نچشیده اند!

کارها در عقل و شعور تنیده می گردد. راهها در نگاه و اندیشه پیچیده می شود. سر دو راهی ها، باطل با حق می آمیزد. دلیل و برهان سرکوب و خاموش می گردد ولی اقناع نمی شود. حجّت ساکت می ماند اما دل و خرد بدان پاسخ نمی گویند و با آن هم آوا نمی شوند. جدال بی فائده می ماند و ستیزه هدر می رود... اینها وقتی است که تقوا در میان نباشد. ولی هنگامی که تا پیدا شد خرد نورانی، حق روشن، راه پیدا، دل آرام، درون آسوده، و گام ثابت و بر راه استوار می شود.

حقّ ذاتاً بر فطرت پنهان نمی ماند... فطرت سالم بر حقّ سرشته شده است. آسمانها و زمین اصلاً با حقّ آفریده شده اند... اما این هوا و هوس است که میان حقّ و باطل سدّ و مانع می شود... هوا و هوس است که تاریکی را می گسترده، و دیدن را پنهان می سازد، و مسیرها را کور می کند، و راهها را پنهان می دارد... هوا و هوس است که دلیل و برهان از پس آن بر نمی آید، بلکه تقوا و پرهیزگاری است که آن را می راند و از سر راه به دور می گرداند. ترس از خدا، و پیش چشم داشتن خدا در پنهان و آشکار است که هوا و هوس را می راند... بینش و نیروی تشخیصی که

درون را روشن می سازد، و اشتباه را برطرف می گرداند، و راه را روشن می نماید، از اینجا سرچشمه می گیرد.

این هم کاری است که ارزش آن با پول سنجیده نمی شود... لیکن خداوند بزرگ با فضل و لطف خود زدودن اشتباهات و بخشش گناهان را بر آن می افزاید. سپس بدانها (فضل سترگ) را اضافه می فرماید.

هان! این بذل و بخشش و عطاء و کرم همگانی و همه جانبه ای است که آن را عطاء نمی کند جز پروردگار (بزرگوار و بخشایشگر) صاحب فضل عظیم و لطف عمیم. (سیدقطب، ۱۹۸۹م، ج ۳، ص ۱۴۹۹)

با توجه به فهم دقیق این آیه، تقوی می تواند نقش مهمی را در شناخت حق و باطل در زندگی انسان ایفا کند و راهیابی و رستگاری ما در دنیا و آخرت فقط در پیروی از حق و دوری از باطل است که خداوند ما را به شناخت آن رهنمون گردیده است.

نتیجه گیری

- باطل طفیلی و تبعی است، آنچه که اصالت دارد حق است.

- باطل وجود موقت دارد، آنچه که استمرار دارد حق است.

- حق همیشه مفید و سودمند است، همچون آب زلال که مایه حیات و زندگی است، اما باطل، بی فایده و بیهوده است. همچون کف روی آب. کف های روی آب هرگز کسی را سیراب نمی کند و سبب رویش درختی نمی گردد، نمی توان از کف هایی که در کوره های ذوب فلزات ظاهر می شود، شیء زینتی و یا ابزاری برای زندگی ساخت.

- هر چیز به اندازه ی اتصال و ارتباطی که با حق مطلق (ذات باری تعالی) دارد و به اندازه ای که از خشنودی خداوند برخوردار است حق است و به اندازه دوری و بیگانگی از خدا و تهی بودن از خشنودی خداوند باطل است.

- آنچه حق است از ناحیه خداست، ولی آنچه باطل است مستند به او نیست، هرچند که به اذن او موجود می شود.

- میان حق و باطل واسطه ای وجود ندارد. هر چه حق نباشد، باطل است.

- چون خداوند متعال حق است، نظامی را که آفریده نیز حق است.

- اختلاف میان اهل حق و باطل، امهال باطل، احقاق حق و ابطال باطل از مهمترین سنت های الهی در خصوص مسأله حق و باطل است.

- ظرف دنیا ظرف امتحان است و کسی در معرض امتحان و ابتلا قرار می گیرد که دارای اختیار باشد. و اختیار نیز وقتی معنی دارد که خلط میان حق و باطل و خیر و شر ممکن باشد و به نحوی

که انسان ها خود را در سر دوراهی ها ببینند و از آثار خیر و شر، پی به خود آنها ببرند و سپس هریک از دو راه سعادت و شقاوت را که می خواهند، برگزینند.

- بدون تقوی، شناخت حق از باطل ممکن نیست، چرا که حب و بغض ها و گناهان حجاب ضخیمی بر چهره حق می افکند و درک و دیده ی آدمی را کور می کند.

<http://www.aftabir.com>

امام کاظم علیه السلام :

إِنَّ لِقَمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِابْنِهِ : تَوَاضَعْ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ النَّاسِ ، وَإِنَّ الْكَيْسَ لَدَى الْحَقِّ يَسِيرٌ .

امام کاظم :لقمان به پسرش گفت: «در برابر حق، فروتن باش تا عاقل ترین مردم باشی . زیرک و با

هوش ، در برابر حق ، آرام است. »

الكافی : ج 1 ص 16 ح 12 ، بحار الأنوار : ج 78 ص 299 ح 1.

امام کاظم علیه السلام :

قُلِ الْحَقُّ وَ إِنْ كَانَ فِيهِ هَلَاكُكَ ، فَإِنَّ فِيهِ نَجَاتُكَ ؛

امام کاظم علیه السلام :حق را بگو ، اگرچه نابودی تو در آن باشد ؛ زیرا نجات تو در همان است.

.تحف العقول ، ص 408.

عنه عليه السلام : يا هِشامُ ، ثُمَّ ذَمَّ اللهُ الْكَثْرَةَ فَقَالَ : «وإن تُطِيعَ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ

يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...»

امام کاظم علیه السلام : ای هشام! خداوند اکثریت را نکوهش کرده، می فرماید: «و اگر از بیشتر کسانی که در روی زمین هستید فرمان بری تو را از راه خدا منحرف می کنند» و می فرماید: «اگر از آنان پرسى چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است، قطعاً خواهند گفت: خدا. بگو: ستایش مخصوص خداوند است. اما بیشتر آنان نمی دانند» و می فرماید: «و اگر از ایشان پرسى که چه کسی از آسمان آبی فرو فرستاد و به وسیله آن زمین را بعد از مرگش زنده گردانید، قطعاً می گویند: خدا. بگو: ستایش مخصوص خداوند است، اما بیشتر آنان تعقل نمی کنند».

عنه عليه السلام : يا هِشامُ ، ثُمَّ مَدَحَ الْقَلَّةَ فَقَالَ : «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشُّكُورُ...»

امام کاظم علیه السلام : ای هشام! خداوند اقلیت را ستوده و فرموده است: «و اندکی از بندگان من سپاس گزارند» و نیز فرموده است: «و اینها (مؤمنان نیک کردار) بس اندکند» و فرموده است: «و مردی مؤمن از خاندان فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت، گفت: آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگار من خداست؟» و فرموده است: «و کسانی که ایمان آوردند و با او (نوح) جز عده اندکی ایمان نیاورده بودند» و فرموده است: «اما بیشتر آنان نمی دانند» و فرموده است: «و بیشتر آنان نمی اندیشند» و فرموده است: «و بیشتر آنان شعور ندارند».

بخش : 8 نفاق و خصوصیات منافقین از دیدگاه قرآن

در این قسمت به بیان منافقان و خصوصیات آنها میپردازیم چونکه شناخت نفاق و

اهل نفاق قدم مهمی در تشخیص حق و اهل حق است:

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود

ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود (حافظ)

مهم است که انسان در راه حق ثابت قدم باشد و مردد نباشد زیرا تردید خود از نشانه های نفاق است.

دیگر از نشانه های نفاق یکرنگ نبودن است و اینکه انسان در جایی از کسی یا گروهی تعریف و تمجید کند برای خوش آمد حضار و در جایی دیگر برای اشخاص دیگری از همان گروه شماتت کند و بدی آنها را بگوید که اینجا نشانه نفاق می باشد. اگر کسی اهل حق است باید همه جا از خوبی او گفت و اگر از اهل باطل است در همه جا باطل است.

دیگر از نشانه های مهم نفاق تنفر قلبی از اهل حق است. وقتی انسان قلباً متمایل به ظالمین و اهل باطل باشد و کار آنها را اگرچه در باطن و دل خویش منکر نشود، چنین کسی منافق است.

دیگر از نشانه های نفاق دوستی با منافقین و کفار و داشتن حب آنهاست. آری نه تنها نباید حب منافقین و کفار را در دل داشت بلکه باید از آنها بیزار بود.

دیگر از نشانه های نفاق، موافق نبودن قول و عمل میباشد. بدین معنی که گفته های انسان با افعال و اعمال او کاملاً متضاد باشند و این نشانه نفاق کامل است و هر چقدر که اعمال و گفته ها به هم نزدیک باشند از میزان نفاق کم میشود.

دیگر از نشانه های نفاق که در قرآن کریم هم بدان اشاره شده است و با آن اهل حق میتواند منافقان را تشخیص دهند، لحن قول و گفتار است. مولوی هم در مثنوی به این مطلب اشاره دارد:

بخش ۲۴ - تفسیر ولتعرّفنهم فی لحن القول

مولوی « مثنوی معنوی » دفتر سوم

یک نشانی سهل تر ز اهل نفاق	گفت یزدان مر نبی را در مساق
وا شناسی مر ورا در لحن و قول	گر منافق زفت باشد نغز و هول
امتحانی می کنی ای مشتری	چون سفالین کوزه ها را می خری
تا شناسی از طنین اشکسته را	می زنی دستی بر آن کوزه چرا
بانگ چاووشست پیشش می رود	بانگ اشکسته دگر گون می بود
همچو مصدر فعل تصریفش کند	بانگ می آید که تعریفش کند
یادم آمد قصه هاروت زود	چون حدیث امتحان رویی نمود

برای شناخت حق و اهل حق لازم است که علاوه بر شناخت باطل و اهل باطل، نفاق و منافقین را نیز بشناسیم تا در دام آنها نیز گرفتار نشویم چرا که خطر منافقین بیشتر از اهل باطل است به این علت که در میان اهل حق نفوذ میکنند در حالی که در باطن ضد حقند و تشخیص آنها مشکل تر است از کفار.

راههای شناخت منافقان از نظر قرآن

<http://tahoor.com/fa/article/view/28991>

یکی از راههای شناخت گروه منافقان در هر جامعه ای دقت در طرز استدلال آنها و عذرهایی است که برای ترک انجام وظائف لازم می آورند. چگونگی این عذرها به خوبی باطن آنها را روشن می سازد. آنها غالباً به یک سلسله موضوعات جزئی و ناچیز و گاهی مضحک و خنده آور متشبث می شوند تا موضوعات مهم و کلی را نادیده بگیرند، و برای اغفال افراد با ایمان به گمان خود از الفبای فکری آنها استفاده می کنند، و پای مسائل شرعی و دستور خدا و پیامبر را به میان می کشند، در حالی که در میان گناه غوطه ورنند و شمشیر به دست گرفته بر پیامبر (ص) و آئین او می تازند. خداوند در سوره توبه آیه 49 می فرماید: «و منهم من يقول ائذن لی و لا تفتنی ألافی الفتنه سقطوا و إن جهنم لمحیطه بالكفرین؛ بعضی از آنها می گویند بما اجازه بده (تا در جهاد شرکت نکنیم) و ما را به گناه گرفتار ساز، آگاه باشید آنها (هم اکنون) در گناه سقوط کرده اند و جهنم کافران را احاطه کرده است!».

منافقان را از لحن گفتارشان می توان شناخت

خداوند در آیات 29 تا 31 سوره محمد می فرماید:

«أم حسب الذين في قلوبهم مرض أن لن يخرج الله أضغانهم* و لو نشاء لأرينكهم

فلعرفتهم بسيماهم و لتعرفنهم في لحن القول و الله يعلم أعملكم* و لنبلونكم حتى

نعلم المجاهدين منكم و الصابرين و نبلاوا أخباركم؛

آیا کسانی که در دل‌هایشان بیماری است گمان کردند خدا کینه‌هایشان را ظاهر نمی کند؟! و اگر

ما بخواهیم آنها را به تو نشان می دهیم تا آنها را با قیافه‌هایشان بشناسی، هر چند می توانی از طرز

سخنانشان آنها را بشناسی، و خداوند اعمال شما را می داند. ما همه شما را قطعاً آزمایش می کنیم

تا معلوم شود مجاهدان واقعی و صابران از میان شما کیانند؟ و اخبار شما را بیازمائیم».

در این آیات بحثی دیگر از صفات و نشانه‌های منافقین اشاره می کند و مخصوصاً بر این معنی

تأکید دارد که اینها تصور نکنند برای همیشه می توانند چهره درونی خود را از پیامبر (ص) و

مؤمنان مکتوم دارند، و خود را از رسوائی بزرگ برهانند. نخست می گوید: آیا کسانی که در

دل‌هایشان بیماری است گمان کردند خدا کینه‌های شدیدشان را ظاهر نمی سازد؟! (ام حسب

الذين في قلوبهم مرض ان لن يخرج الله اضغانهم). اضغان جمع ضغن (بر وزن حرص، و هم چنین

بر وزن عقد) به معنی کینه شدید است. آری آنها در درون دل کینه شدیدی نسبت به پیامبر (ص)

و مؤمنان داشته و همیشه منتظر فرصتی بودند که ضربه‌ای بر آنها وارد کنند، قرآن به آنان هشدار

می دهد، تصور نکنند همیشه می توانند چهره واقعی خود را مکتوم دارند. به همین جهت در آیه بعد می افزاید: اگر بخواهیم آنها را به تو نشان می دهیم، تا آنها را با قیافه هایشان بشناسی! (و لو نشاء لاریناکهم فلعرفنهم بسیماهم). در چهره های آنها علامتی می گذاریم که با مشاهده آن علامت از نفاقشان آگاه شوی، و به رأی العین آنها را بینی. سپس می افزاید: هر چند الان هم می توانی از طرز سخنانشان آنها را بشناسی (و لتعرفنهم فی لحن القول).

راغب در مفردات می گوید: لحن عبارت از این است که سخن را از قواعد و سنن خود منحرف سازند، یا اعراب خلافی به آن دهند، و یا از صورت صراحت به کنایه و اشاره بکشانند، و منظور در آیه مورد بحث همان معنی سوم است یعنی این منافقان بیمار دل را از کنایه ها و نیشها و تعبیرات موذیان و منافقانه شان می توان شناخت.

هر جا سخن از جهاد است آنها به نحوی در تضعیف اراده مردم می کوشند، هر جا سخن از حق و عدالت است آن را به سوی دیگری منحرف می سازند، و آنجا که از نیکان و پاکان و پیشگامان اسلام سخن به میان می آید به نحوی می کوشند آنها را لکه دار و کم اعتبار کنند.

به همین جهت در حدیث معروفی از ابوسعید خدری نقل شده است که می گوید: «لحن القول بغضهم علی بن ابی طالب، و کنا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله ببغضهم علی بن ابی طالب؛ منظور از لحن القول بغض علی بن ابی طالب (ع) است، و ما منافقان را در عصر پیامبر (ص) از طریق عداوت با علی (ع) می شناختیم. آری این یکی از نشانه های بارز منافقان بود که نسبت به اولین مؤمن از میان مردان، و نخستین پیشگام جانباز اسلام عداوت می ورزیدند.

اصولا ممکن نیست انسان چیزی را در دل داشته باشد و بتواند برای مدت طولانی آن را چنان مکتوم دارد که حتی در کنایات و اشارات و لحن کلام او ظاهر نشود، لذا در حدیثی از امیر مؤمنان علی (ع) می خوانیم:

«ما اضر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه؛

هیچکس چیزی را در دل پنهان نمی کند مگر اینکه در سخنانی که از دهان او ناآگاه می پرد و صفحه صورتش آشکار می شود.

در آیات دیگر قرآن سخنان مودیان منافقان که مصداق این لحن القول است، یا حرکات مشکوک آنها، نقل شده است و شاید به همین دلیل بعضی از مفسران گفته اند که بعد از نزول آیه مورد بحث دیگر پیامبر (ص) به خوبی منافقان را از نشانه های آنها می شناخت. شاهد گویای این سخن اینکه به آن حضرت دستور داده شد که هر گاه یکی از آنها از دنیا برود بر او نماز نخواند، و کنار قبرش برای دعا و طلب آمرزش نایستد: «و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره؛ و هرگز بر هیچ یک از آنها که بمیرد نماز نخوان و سرگورش نایست» (توبه / 84).

مخصوصا از مواقعی که منافقان به خوبی چهره واقعی خود را آشکار می کردند موقع جهاد بود، قبل از جنگ به هنگام جمع آوری کمکها و آماده شدن برای میدان نبرد و در میدان جنگ به هنگام حملات شدید دشمن، و بعد از جنگ به هنگام تقسیم غنائم که در آیات فراوانی از قرآن مجید مخصوصا در سوره توبه و احزاب به آنها اشاره شده است، و کار به جایی رسیده بود که

حتی افراد عادی مسلمانان نیز منافقان را در این صحنه ها می شناختند. امروز هم شناختن منافقان از لحن قول و موضعگیریهای خلافشان در مسائل مهم اجتماعی، و مخصوصا در بحرانها یا جنگها کار مشکلی نیست و با کمی دقت از گفتار و رفتارشان شناسائی می شوند. و چه خوب است مسلمانان بیدار باشند و از این آیه الهام گیرند و این گروه خطرناک و کینه توز را بشناسند و افشا کنند. در پایان آیه می افزاید: خداوند اعمال همه شما را می داند: «و الله يعلم اعمالکم» (محمد/ 30).

هم اعمال مخفی و آشکار مؤمنان، و هم اعمال منافقان را، به فرض که بتوانند چهره اصلی خود را از مردم پنهان دارند آیا از خدا که در ظاهر و باطن و خلوت و جلوت با آنها است می توانند مکتوم دارند؟! در آیه بعد برای تاکید بیشتر و نشان دادن طرق شناخت مؤمنان از منافقان می افزاید: ما همه شما را قطعا آزمایش می کنیم تا معلوم شود مجاهدان واقعی شما و صابران کیانند و مجاهدنماها و سست عنصران منافق کیان؟! (و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرين). گر چه این آزمایش دامنه وسیع و گسترده ای دارد و صبر و شکیبائی در انجام همه وظائف را شامل می شود ولی به تناسب کلمه مجاهدین، و آیات قبل و بعد بیشتر منظور آزمایش در میدان جهاد است، و راستی میدان جهاد میدان آزمایش بزرگ و سختی است و کمتر کسی می تواند چهره واقعی خود را در چنین میدانهای از نظرها مستور دارد.

و در ذیل آیه می فرماید: علاوه بر اینکه شما را می آزمائیم اخبار شما را نیز آزمایش می کنیم (و نبلوا اخبارکم). بسیاری از مفسران گفته اند که مراد از اخبار در اینجا اعمال انسانها است، چرا که

وقتی عملی از انسان سر می زند به صورت خبر در میان مردم پخش می شود، بعضی نیز گفته اند منظور از اخبار در اینجا اسرار درونی است، چرا که اعمال مردم از این اسرار خبر می دهد. این احتمال نیز وجود دارد که اخبار در اینجا به معنی خبرهائی است که مردم از وضع خود یا از تعهدات خویش می دهند، مثلاً منافقان با پیامبر (ص) عهد کرده بودند که پشت به میدان نبرد نکنند در حالی که عهد و پیمان خود را شکستند: «و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادیار؛ در حالی که آنها پیش از این با خدا پیمان بسته بودند که پشت (به دشمن) نکنند» (احزاب / 15).

و نیز بعضی از آنها از پیامبر (ص) اجازه بازگشت از میدان جهاد می طلبیدند و می گفتند خانه های ما بدون حفاظ است در صورتی که بدون حفاظ نبود هدفشان این بود که فرار کنند! «و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عوره و ما هی بعوره ان یریدون الا فرارا؛ و گروهی از آنها از پیامبر اجازه می خواستند و می گفتند: خانه های ما بی حفاظ است، در حالی که بی حفاظ نبود و جز فرار قصدی نداشتند» (احزاب / 13).

به این ترتیب خداوند هم اعمال انسانها را می آزماید و هم گفتار و اخبار آنها را. مطابق این تفسیر این دو جمله در آیه مورد بحث دو معنی متفاوت دارد، در حالی که طبق تفسیرهای قبل تاکید یکدیگر است. به هر حال این نخستین بار نیست که خداوند به مردم اعلام می کند که شما را می آزمایم تا صفوفتان از هم مشخص شود، و مؤمنان راستین از ضعیف الایمانها و منافقان شناخته شوند، در آیات فراوانی از قرآن این مساله ابتلاء و امتحان مطرح شده است. ضمناً جمله: «حتی نعلم المجاهدین منکم؛ تا مجاهدان شما را بشناسیم.» به این معنی نیست که خداوند از این گروه

آگاهی ندارد بلکه منظور تحقق این معلوم الهی است و مشخص شدن این گونه افراد است، یعنی تا این علم الهی تحقق خارجی یابد و عینیت حاصل کند و صفوف مشخص شود.

منابع: ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج 7 صفحه 438-439، ج 21 صفحه 482-

نشانه ها و خصوصیات منافقین و تکنیک های دشمنی آنها

<http://rasekhoon.net>

خداوند در سوره منافقون، نخستین نشانه ای که درباره ی ایشان بیان می کند، همان ایمان دروغین آن هاست که پایه ی اصلی نفاق را تشکیل می دهد: «هنگامی که منافقان نزد تو آیند می گویند ما شهادت می دهیم که حتماً تو رسول خدایی. خداوند می داند که تو فرستاده ی او هستی ولی خداوند شهادت می دهد که منافقان دروغگو هستند: «و الله یشهد ان المنافقین لکاذبون» (2) در این آیه نخستین نشانه ی نفاق روشن می شود و آن «دوگانگی ظاهر و باطن» است که با زبان، موکداً اظهار ایمان می کنند ولی در دل آن ها مطلقاً خبری از ایمان نیست. این دروغگویی که محور اصلی نفاق را تشکیل می دهد، خطر دشمنی را بیشتر می کند. (3) از دیگر نشانه های منافقین آن است که «آنها سوگندهایشان را سپر ساخته اند تا مردم را از راه خدا باز دارند؛ اتخذوا ایمانهم جنه فصدوا عن سبیل الله» و در ادامه، خداوند می افزاید: «آنها کارهای بسیار بدی انجام می دهند انهم ساء ما کانوا یعملون» (4) تعبیر «جَنَّة» (سپر) نشان می دهد که آن ها دائماً با مومنان

در جنگ و ستیزند و هرگز نباید فریب ظاهر سازی و چرب زبانی آن ها را خورد، زیرا سپر، مخصوص میدان های نبرد است.

منافقان فقط لقلقه زبانی دارند، نه حرفشان پشتوانه ی فکر و عقیدتی دارد و نه عملشان. آن ها با دروغ و تزویر زنده اند و جالب است که این کار را یک نوع زرنگی می دانند: «آن ها با این عمل می خواهند خدا و مؤمنان را بفریبند در حالی که تنها خود را می فریبند اما نمی فهمند؛ یخاعدون الله و الذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون» (5)

از مشخصه های بارز منافقان، این است که هر روز به رنگی در می آیند و به اصطلاح ملون و مذبذبند، میان هر جمعیتی که قرار بگیرند با آنها هم صدا می شوند. امروز فریاد «زنده باد» و شعار «مرگ بر» سر می دهند. قرآن این صفت منافقان را در آیه ی 14 سوره ی بقره این چنین بیان می کند: «هنگامی که افراد با ایمان را ملاقات کنند، گویند ایمان آوردیم، اما هنگامی که با دوستان شیطان صفت خود به خلوتگاهی می روند می گویند ما با شما ایم؛ و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون» و می گویند: اگر می بینید ما در برابر مومنان اظهار ایمان می کنیم ما آنها را مسخره می کنیم. این دوگانگی شخصیت و تضاد درون و برون که صفت همیشگی منافقان است، پیامدهای گوناگونی در عمل و گفتار و رفتار فردی و اجتماعی آن ها دارد که به خوبی می توان آن ها را شناخت (9). یکی از ابزارهایی که منافقون در دشمنی با مؤمنین به کار می گیرند استهزاء و مسخره کردن است، این صفت چنان با آن ها عجین شده که گویی نمی توان آن ها را از منافقان جدا کرد. منافقان که عموماً افرادی لجوج، بهانه جو،

ایراد گیر و کار شکن هستند، هر کار مثبتی را با وصله های نامناسبی تحقیر کرده و بد جلوه می دهند. قرآن مجید شدیداً این روش غیر انسانی آن ها را نکوهش می کند و مسلمان ها را از آن آگاه می سازد، تا تحت تأثیر این گونه القائات سوء قرار نگیرند و هم منافقان بدانند حنای آن ها در جامعه ی اسلامی و قرآنی، رنگی ندارد. (10) از دیگر صفات همیشگی دشمنان منافق این است که «آن ها به زبان، چیزی گویند که در دل ندارند؛ یقولون با فواهیم ما لیس فی قلوبهم» (12). به این ترتیب منافقان هیچ ارزشی برای سخن خود قائل نیستند و از طرف دیگر هیچ اعتمادی به حرف های آن ها نیست.

از نشانه های دیگر منافقان این است که «آن ها کافران را به جای مومنان دوست خود انتخاب می کنند.» *«الذین يتخذون الكافرين اولياء من دون المومنين»* (13).

5. بقره (2)/9

9. ر.ك: تفسیر نمونه، ج 21، ص 477-480، هم چنین، ج 22، ص 363 (تناقض گویی).

10. توبه (9)/79، تفسیر نمونه، ج 26، ص 290 (استهزاء)

11. توبه (9)/67

12. آل عمران (3)/167

راه های شناخت منافق

لحن گفتار:

امام علی (ع) می فرماید: "علی لسان المنافق شیطان ینطق؛ بر زبان منافق، شیطانی است که سخن می گوید." لذا یکی از راه های شناخت منافق، دقت در سخنان ایشان است.

نحوه رفتار:

امام علی (ع) می فرماید: "جز کافر و منافق، حق را از مستحقش دور نکرد." و همچنین فرمود: "تکلف از اخلاق منافقان است."

3 نشانه های منافق [/http://qaraati.noornet.net](http://qaraati.noornet.net)

علامه طباطبایی (ره) می فرماید: منافقین در کینه توزی و عداوت نسبت به شما مسلمانان در حد کامل هستند، به دلیل اینکه بدترین دشمن انسان آن کسی است که واقعا دشمن باشد و آدمی او را دوست خود پندارد. خطر این قشر برای اسلام و مسلمین تا آنجاست که پیامبر قهرمان و مقاومی که در برابر قدرت های بزرگ و دشمنان سرسخت اسلام، بدون هیچ ترس و بیمی ایستاد و سرسختانه می خروشید و می جنگید، در مورد نقشه های خائنه منافقین بر پیکر امت اسلام می فرمود: (من بر امتم نه از مؤمنان بیمناکم، نه از مشرکان، مؤمن، ایمانش مانع ضرر اوست مشرک، خداوند او را به خاطر شرکش رسوا می کند، وَ لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقٍ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ نهج البلاغه، نامه 27 ولی من از (منافق) بر شما می ترسم که از زبانش علم می ریزد (و در قلبش کفر و جهل است) سخنانی می گوید که برای شما دلپذیر است، اما اعمالی (در خفا) انجام می دهد که زشت و بد است". کوتاه سخن اینکه: کمتر گروهی است که قرآن درباره آنها این همه بحث کرده و نشانه ها و اعمال خطرناک آنها را بازگو نموده باشد، این سرمایه گذاری وسیع قرآن درباره منافقان، دلیل بر خطر فوق العاده آنان است.

نشانه های ظاهری منافقان

1 افساد درپوشش اصلاح

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ بقره/11.

چون به آنان گویند: در زمین فساد نکنید، می گویند: فقط ما اصلاح گریم!

2 طغیانگری

وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ بقره/15. (و آنها را در طغیانشان نگه می دارد تا سرگردان شوند)

خدا آنان را [به کیفر این کار منافقانه در دنیا و آخرت] عذاب خواهد کرد، و آنان را در سرکشی و تجاوزشان مهلت می دهد [تا در گمراهی شان] سرگردان و حیران بمانند.

3 تشویق به منکرات

الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ توبه/67. (مردان منافق و زنان منافق، امر به منکر می کنند)

مردان و زنان منافق همانند و مشابه یکدیگرند، به کار بد فرمان می دهند و از کار نیک باز می دارند و از انفاق در راه خدا امساک می ورزند، خدا را فراموش کردند و خدا هم آنان را [از لطف و رحمت خود] محروم کرد؛ یقیناً منافقانند که فاسق اند.

4 جلوگیری از نیکی ها

وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ توبه/67. (و نهی از معروف می کنند)

5 کارشکنی

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ توبه/81.

(تخلف جویان (از جنگ تبوک) از مخالفت با رسول الله صلی الله علیه و آله خوشحال شدند و کراهت داشتند که با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد کنند، (و به یکدیگر و به مؤمنان) گفتند: در این گرما، حرکت (به سوی میدان) نکنید).

6 فرصت طلبی و سودجوئی

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ نساء/141. (منافقان همان هایی هستند که پیوسته انتظار می کشند و مراقب شما هستند، اگر فتح و پیروزی نصیب شما گردد، می گویند آیا ما نبودیم (پس ما نیز سهیم در افتخارات و غنائم هستیم!) و اگر بهره ای نصیب کافران گردد، می گویند آیا ما شما را به مبارزه و عدم تسلیم در برابر مؤمنان تشویق نمی کردیم؟ (پس با شما سهیم خواهیم بود) فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ توبه/58.

7 استفاده از مقدسات برای گمراهی دیگران

اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ منافقون/2. (آنها سوگندهایشان را سپر ساخته اند، تا مردم را از راه خدا بازدارند)

8 ایجاد تنگنای اقتصادی برای پیروان حق

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا منافقون/7. (آنها کسانی هستند که می گویند: به افرادی که نزد رسول خدا هستند، انفاق نکنید تا پراکنده شوند)

9 در صدد ایجاد جنگ روانی

إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا مَجَادِلَهُ/10.

10 فتنه انگیزی در میان مسلمانان

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُواكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (47) توبه)

اگر [هم] با شما بیرون می آمدند، جز شرّ و فساد به شما نمی افزودند و مسلماً خود را برای سخن چینی [و نمایی] در میان شما قرار می دادند تا [برای از هم گسستن شیرازه سپاه اسلام] فتنه جویی کنند و در میان شما جاسوسانی برای آنان هستند [که به نفعشان خبر چینی می کنند]؛ و خدا به ستمکاران داناست.

11 خود محوری و استکبار

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (5) منافقون)

و چون به آنان گویند: بیایید تا پیامبر خدا برای شما آمرزش بخواهد [از روی کبر و غرور] سرهای خود را بر می گردانند، و آنان را می بینی که متکبرانه [از حق]، روی می گردانند

12 تشکیل جلسات سری

وَيَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (81) نساء

و [آنان در محضر تو] می گویند: ما مطیع و فرمانبرداریم، ولی هنگامی که از نزد تو بیرون می روند، گروهی از آنان در شب نشینی های مخفیانه خود بر خلاف آنچه تو می گویی، [و غیر آنچه در حضورت می گفتند] تدبیر می کنند. خدا آنچه را که در شب نشینی های مخفیانه تدبیر می کنند [در پرونده اعمالشان] می نویسد. بنابراین از آنان روی برتاب، و بر خدا توکل کن؛ و کارساز بودن خدا [نسبت به امور بندگان] کافی است

13 پخش شایعات

وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّاعُوا بِهِ وَكَوَّ رُدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّهُمُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَكَوَّلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا (83) نساء)

• و هنگامی که خبری از ایمنی و ترس [چون پیروزی و شکست] به آنان [که مردمی سست ایمان اند] رسد، [بدون بررسی در درستی و نادرستی اش] آن را منتشر می کنند، و [در صورتی که] اگر آن خبر را به پیامبر و اولیای امورشان [که به سبب بینش و بصیرت دارای قدرت تشخیص و اهل تحقیق اند] ارجاع می دادند، درستی و نادرستی اش را در می یافتند؛ [چنانچه به مصلحت جامعه بود، انتشارش را اجازه می دادند و اگر نبود، از انتشارش منع می کردند] و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، یقیناً همه شما جز اندکی، از شیطان پیروی می کردید

14 افرادی بی هدف

مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا نساء/143.

منافقان میان کفر و ایمان متحیر و سرگردانند، نه [با تمام وجود] با مؤمنانند و نا با کافران. و هر که را خدا [به کیفر اعمال زشتش] گمراه کند، هرگز برای او راهی [به سوی هدایت] نخواهی یافت

15 دوستی با کفار

الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِئْتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا (نساء/139).

همان کسانی که کافران را به جای مؤمنان سرپرست و دوست خود می گیرند؛ آیا عزت و قدرت را نزد آنان می طلبند؟ یقیناً همه عزت و قدرت فقط برای خداست

16 آرزوی کافر شدن مسلم

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّى يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وِلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (89) نساء

آنان دوست دارند همان گونه که خود کافر شده اند، شما هم کافر شوید، تا [در کفر و ضلالت] با هم برابر و یکسان باشید. بنابراین از آنان دوستانی انتخاب نکنید تا آنکه در راه خدا [برای پذیرش دین] هجرت کنند؛ پس اگر [از هجرت] روی برتافتند [و به خیانت و جنایتشان بر ضد شما ادامه دادند] آنان را هر کجا یافتید بگیریید و بکشید، و از آنان یار و یآوری نگیریید

معیارهای حق و باطل در اشعار فارسی

در شعر و ادب پارسی نیز معیارهای حق و باطل توسط شعرای بزرگ ایران زمین به تصویر کشیده است که در ذیل به گوشه ای از این اشعار اشاره میشود:

به قول حافظ انسان باید سخن شناس باشد تا فرق بین سخن حق و باطل را تشخیص دهد و گرنه بدون هیچ معیاری و صرف اینکه سخنی با مذاق ما سازگار نیست آن را خطا و باطل توصیف کنیم کاری عبث است.

پوشنوی سخن اهل دل ملوکة خطاست

سخن شناس نه امی جان من خطا این جاست

و در غزل دیگری حافظ اشاره میکند به این نکته که انسان باید اول غبار ره را از چهره پاک کند و بعد از آن بتواند جمال یار ار مشاهده نماید. کنایه از این که تا ذوق گناه و معصیت در دل انسان است نخواهد توانست راه حق را آنگونه که شایسته است تشخیص دهد و شمع را آن رو میسوزد و نور میبخشد که کمال خود را در سوختن ببیند و انسان نیز اگر به کمال خویش واقف باشد میتواند در راه محبوب همچون شمع ترک سر نماید.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد

دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

جنگ هم‌داد و دولت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم
سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او
ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

در شعر ذیل حافظ اشاره به این نکته دارد که اگر در راه خاندن پیامبر و اهل بیت صادقانه قدم زنی همت شحنه نجف (حضرت علی) بدرقه رهن خواهد شد.

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق بدرقه رهن شود، همت شحنه نجف

اشعاری از عراقی که در مورد حقیقت و حق طلبی می‌باشد:

عراقی

عالم چو صدایی است ازین پرده، که داند
کین راه چه پرده است و درین پرده چه راز است؟
رازی است درین پرده، گر آن را بشناسی
دانی که حقیقت ز چه دریند مجاز است؟

اشعاری از شیخ بهایی که در مورد حقیقت و حق طلبی میباشد:

در شعر ذیل شیخ بهایی راه نجات را در عزلت و گوشه نشینی معرفی میکند. البته ناگفته نماند که انسان با فرورفتن در اعماق تفکرات خویش و کناره گیری موقت از اجتماع میتواند به خیلی از عیوب آگاهی پیدا کند و از آسیب ها در امان ماند اما نباید کناره گیری دائمی باشد.

شیخ بهایی « نان و حلوا

عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

هر که را توفیق حق آمد دلیل

تو چه خواهی ز اختلاط این و آن؟

عزت اندر عزلت آمد، ای فلان

چند گردی چون گدایان در به در؟

پا مکش از دامن عزلت به در!

رو نهران شو! چون پری از مردمان

گر ز دیو نفس می جوئی امان

زین مجازی مردمان تا نگذری

از حقیقت بر تو نگشاید دری

در شعر ذیل یکی شیخ بهایی بودن ظاهر و باطن را دلیل بر حقانیت میداند:

شیخ بهایی « نان و حلوا

طهارت، کرمست با باطن یکی می توان ره یافت بر حق، اندکی

ور مخالف شد درونت با برون رفته باشی در جهنم، سرنگون

ظاهر و باطن، یکی باید، یکی تایبایی راه حق را، اندکی

در شعر ذیل شیخ بهایی راه به سوی حق را در نیت انسان میداند و تاکید میکند که اگر کسی نیت و انگیزه اش خدایی و جستجوی حقایق باشد به آن دست خواهد یافت ولی اگر از علوم مختلف انگیزه دیگری قصد کند، علوم مختلف نه تنها به دردش نخواهد خورد بلکه باعث حجاب خواهد شد.

آری اگر قصد و انگیزه، جستجوی حقیقت نباشد هیچ علمی به فریاد انسان نخواهد رسید. حتی علم فلسفه و دین نیز اگر انگیزه خدایی نباشد باعث حجابهای گوناگون خواهد شد. کسانی که دنبال سفسطه بازی هستند همه حقایق را واورنه نشان خواهند داد و کلاً قانون عقل انسان چنین است که همه چیز را توجیه نماید. عقلی که اسیر دیو شیطان است میتواند با سفسطه همه حقایق را وارونه جلوه دهد و در طول تاریخ بسیار اتفاق افتاده است...

شیخ بهایی « نان و پنیر

ای خوشا نفسی که شد در جستجو بس تفحص کرد حق را کوبه کو

در همه حالات، حق منظور داشت حق ورا دانست، ناحق را گذاشت

گر چنینی، هر کتابی را بخوان عاقبت، مأجوری خود را بدان

ورنه حق مقصود داری ای خبیث بر تو حجت باشد این علم حدیث

تا شوی واقف مکانهای خطا	رو تتبع کن وجود رأیها
هادی عرفان، امیرالمؤمنین	این چنین فرموده، شاه علم و دین
آنکه گوید، کافر مطلق بود	هان، نگویی فلسفه، کل حق بود
بس معانی کز دهانت بوده دور	آری! از وی می کند در دل خطور
دید دانست آنچه خود را واقعی است	چون تصور کردش آنکو المعی است
تا نمی فهمند شرح رسم وی	چون تواند کرد عقل اثبات شیء
این بود قانون عقل جاودان	هم برین منوال دان ابطال آن

اشعاری از ملا محسن فیض کاشانی در رابطه با حقیقت و حق طلبی

فیض کاشانی

در شعر ذیل فیض کاشانی راه حق را در پیروی از عترت پیامبر (ص) معرفی میکند و حق را در ولایت آل پیغمبر و سخنان مولا امیر المومنین می بیند...

بجز این آسمانها آسمانی کرده ام پیدا	ولای آل پیغمبر بود معراج روح من
برای نظم ایمان ریسمانی کرده ام پیدا	بجبل الله مهر اهل بیت است اعتصام من

زمهر حق شناسان هر چه خواهم میشود حاصل
درون خویشتن گنج نهانی کرده ام پیدا

سخنهای امیرالمومنین دل میرد از من
ز اسرار حقایق دلستانی کرده ام پیدا

جمال عالم آرایش اگر پنهان شد از چشمم
جدیش رازجان گوش و زبانی کرده ام پیدا

کلامش بوی حق بخشد مشام اهل معنی را
ز گلزار الهی بوستانی کرده ام پیدا

همت خود بلند کن سوی حق ارتقا طلب

سالک راه حق بیا همت از اولیا طلب

بهر جمال کبریا آئینه صفا طلب

فاش بین که دعا روی خدا در اولیا

هر چه خواهی از خدا بر در اولیا طلب

گفت خدا که اولیا روی من و ره منند

هر چه طلب کنی چو فیض یاوه مگو بجا طلب

هست طلب بحق سبب گر بسزا بود طلب

در شعر ذیل فیض کشانی دنیا و حریصان دنیا طلب را باطل معرفی میکند. آری اولیای خداوند هرگز برای دنیای فانی قیل و قال نمیکنند و در بند سرای دیگرند.

حق روشن است و باطل آنکه این سوال کرد

گفتی که باطل است کدامین و حق کدام

وانکس که بهر سیم وزرش قیل و قال کرد

دنیاست باطل و نظر هر که سوی اوست

این صد هزار شوی چها با بعال کرد

از خاک برگرفت و دگر سوی خاک برد

عافل نمی باشم دمی عشق این تقاضا می کند غافل نمی باشم دمی عشق این تقاضا می کند
در فکر اویم صبح و شام در ذکر خیر او مدام کاهل نمی باشم دمی عشق این تقاضا می کند
حقم سراپا حق پرست بر من ندارد دیو دست باطل نمی باشم دمی عشق این تقاضا می کند
میلم همیشه سوی اوست سوئی بغیر از سوی دوست مایل نمی باشم دمی عشق این تقاضا می کند

در شعر ذیل فیض کاسانی اشاره میکند به اینکه برای وارد شدن در اره حق اول باید دل را شست و شوئی بدھیم از رذالته ها و معصیتها تا از کدورت جسمانی پاک شود و آنگاه پای در جای پای پیشوایان و بزرگان دین بگذاریم و بر اثر ایشان حرکت نمائیم...

لوح دلرا شست و شوئی باید از ادناس طبع از کدورت های جسمانی بدر باید شدن
راه حق آسان توان رفتن بر آثار قدم پیشوایان رفته اینره بر اثر باید شدن
معرفت را چون نهایت نیست راهش بیحد است هر چه زان حاصل شود زان بیشتر باید شدن
تا نگردي فانی اندر حق نیاسائی ز خود کل شیء هالک را مستقر باید شدن

دلا بگذر ز دنیا تا ز عقبی عیش جان بینی در این عالم بچشم دل بهشت جاودان بینی
چه از دنیا گذر کردی و در عقبی نظر کردی بیا گامی فراتر نه که اسرار نهان بینی

قدم نه در ره عشاق تا جان جهان بینی
جهانرا جان شوی آنگه شوی اقلیم جانرا سر
شوی از جان جان آنگه حقیقت را عیان بینی
شود عرش ازبرایت فرش و گردد جسم بهرت جان
شود ظلمت همه نور و زمین را آسمان بینی
شوی در عشق حق فانی بمانی جاودان باقی

فروغی بسطامی نیز در غزل ذیل راه حق ار در طلب همت از باطن پیران سحر خیز جستجو میکند
و نهیب میزند که زنهار دست به دامان گروه باطل نزنید که اگر بانااهلان نشست و برخاست نمائید
شما هم به جمع ایشان خواهید پیوست...

فروغی بسطامی

مردان خدا پرده پندار دریدند
یعنی همه جا غیر خدا یار ندیدند
فریاد که در رهگذر آدم خاکی
بس دانه فشاندند و بسی دام تنیدند
همت طلب از باطن پیران سحرخیز
زیرا که یکی را ز دو عالم طلیدند
زنهار مزن دست به دامان گروهی
کز حق بیریدند و به باطل گرویدند

در غزل ذیل فروغی بسطامی راه حق را در انگیزه و نیت خدایی میداند که مکان مهم نیست مسجد
باشد یا میخانه بلکه انگیزه مهم است که چه باشد .

مسجد مقام عجب است، می خانه جای مستی
زین هر دو خانه بگذر گر مرد حق پرستی

کی با تو می توان گفت اسرار نیستی را
تا مو به مو اسیری در شهر بند هستی

اشعاری از سعدی شیرازی درباره حقیقت طلبی و راه حق...

سعدی

در غزل ذیل سعدی اشاره به این موضوع میکند که جز یاد دوست هر چه گفته شود ضایع نمودن عمر است و باید عاشقانه در طلب دوست باشیم و در ادامه تاکید میکند که دل را از وجود غیر خدا پاک کنید و اگر هم علمی کسب میکنید انگیزه خدایی داشته باشید. علمی که انسان را به حق رهنمون نشود جهالت است و ارزشی ندارد ...

جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضایعست جز سر عشق هر چه بگویی بطلتست

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او علمی که ره به حق ننماید جهالت است

سعدی غرض از حقه تن آیت حقست صد تعبیه در توست و یکی بازنجستی

نقاش وجود این همه صورت که پرداخت تا نقش بینی و مصور پرستی

مواعظ

حق عیاست ولی طایفه ای بی بصرند...

در غزل ذیل سعدی به این نکته اشاره دارد که تا دل زنگار داشته باشد حقایق را نشان نخواهد داد و این قدر دریابید تا صورت دیو و شهوات بر دلعاتان نقشه بسته است بر آن دلها ملائکه گذر نخواهد کرد ...

اگر طالبید دل حقایق را نشان دهد اول دلها را از معاصی و شهوات پاک کنید تا دلتان آینه تمام نمای حقیقت شود....

غزل ۴۰

آخر ای آینه جوهر، دیده‌ای بر خود گمار صورت حق چند پوشی در پس زنگار دل

این قدر دریاب کاندرا خانه خاطر، ملک نگذرد تا صورت دیوست بر دیوار دل

ملک آزادی نخواهی یافت و استغنا مال هر دو عالم بنده خود کن به استظهار دل

در نگارستان صورت ترک حفظ نفس گیر تا شوی در عالم تحقیق برخوردار دل

نی تو را از کار گل امکان همت بیش نیست با تو ترسم درنگیرد ماجرای کار دل

سعیدیا با کر سخن در علم موسیقی خطاست گوش جان باید که معلومش کند اسرار دل

در غزل ذیل اشاره دارد به این که لذت معنوی وقتی به انسان دست خواهد داد که از پرستش صورت های ظاهری و شهوات دست بردارد و تا انسان در چنبره معاصی و گناهان و شهوات اسیر است لذت معنوی و حقایق را درک نخواهد کرد....

چو بت پرست به صورت چنان شدی مشغول که دیگر خبر از لذت معانی نیست

طریق حق رو و در هر کجا که خواهی باش که کنج خلوت صاحب‌دلان مکانی نیست

جهان ز دست بدادند دوستان خدای که پای بند عنا، جز جهان ستانی نیست

مکن که حیف بود دوست بر خود آزرده علی‌الخصوص مر آن دوست را که ثانی نیست

کف نیاز به درگاه بی‌نیاز بر آر که کار مرد خدا جز خدای خوانی نیست

سعدی خدایکده می‌دانی بگوی حق نباید گفتن الا آشکار

و حال به اشعاری از شهریار در مورد حقایق اشاره میشود...

در غزل ذیل شهریار به این نکته اشاره دارد که اگر بر خلاف خواهش هوی و هوس و نفسانیات عمل کنید دل‌هایتان با صفا شده و ره به سوی خدا توانید یافت و در حقایق گنج و ادب قفل است و در کنج فنا میتوانید آن را بیابید..... با عقل و حکمت معدود و محدود بشری کمال مطلق بدست نخواهد آمد و با حدیث چون و چرا به معارف و حقایق دست پیدا نخواهید کرد بلکه این مسیر تحولی است که از رنجها و مجاهدتها بدست می‌آید.....

شهریار

سری به سینه خود تا صفا توانی یافت خلاف خواهش خود تا خدا توانی یافت

در حقایق و گنجینه ادب قفل است کلید فتح به کنج فنا توانی یافت

به هوش باش که با عقل و حکمت محدود کمال مطلق گیتی کجا توانی یافت

جمال معرفت از خواب جهل بیداریست

بجوی جوهر خود تا جلا توانی یافت

تحولی است که از رنجها پدید آید

نه قصه ای که به چون و چرا توانی یافت

تو حلقه بر در راز قضا ندانی زد

مگر که ره به حریم رضا توانی یافت

بیدل دهلوی «غزلیات»

دری از اسباب ما و من به حق پیوستن است

قطره را از خود گسستن دل به دریا بستن است

سبحه من ناله را با عقد دل پیوستن است

همجو مژگان سجده ام چشم از دو عالم بستن است

در من واو غیر حق چیزی نبود
فرقی اندیشیدم و باطل شدم

در این جا به بررسی اشعاری از مولانا در مورد حقیقت و حق طلبی میپردازیم....

در مثنوی مولانا

در شعر ذیل مولوی به این نکته اشاره دارد که غرض و تعصب نسبت به یک موضوعی مثل دویینی و لوچ بودن میباشد و اگر انسان غرض ورزی کند به هیچ عنوان نمیتواند به حقایق دست پیدا کند مگر اینکه شیشه غرض و تعصب را بشکند تا حقایق را عریان ببیند و تا زمانی که قاضی دل را به رشوت سپرده است قضاوت بر حقی نخواهد داشت و طرف رشوه دهنده را میگیرد....

رو برون آر از وثاق آن شیشه را
پیش تو آرم بکن شرح تمام
احولی بگذار و افزون بین مشو
گفت استا زان دو یک را در شکن
چون شکست او شیشه را دیگر نبود
مردم احول گردد از میلان و خشم
ز استقامت روح را مبدل کند
صد حجاب از دل به سوی دیده شد
کی شناسد ظالم از مظلوم زار

گفت استاد احولی را کاندرا آ
گفت احول زان دو شیشه من کدام
گفت استاد آن دو شیشه نیست رو
گفت ای استا مرا طعنه مزین
شیشه یک بود و به چشمش دو نمود
چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم
خشم و شهوت مرد را احول کند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد
چون دهد قاضی به دل رشوت قرار

قایم است و جمله پرو بالشان

که به ظن تقلید و استدلالشان

در شعر ذیل مولوی اهل تقلید را انسانهای سست معرفی میکند که با اندک شبه های ممکن است از راه حق منحرف شوند .

آن کسانی راهبر حقایقند که با یقین حرکت میکنند و مثل کوه در راه حقیقت ثابت و استوارند و گرنه پای استدلالیان نیز چوبین است و خواهد لغزید... که استدلال آنان جملگی به حدس و گمان پابرجاست و با کوچکترین شبه ای خواهند لغزید...

افکندشان نیم وهمی در گمان

قایم است و جمله پرو بالشان

صد هزاران ز اهل تقلید و نشان

که به ظن تقلید و استدلالشان

در فتند این جمله کوران سر نگون	شبهه‌ای انگیزد آن شیطان دون
پای چوبین سخت بی تمکین بود	پای استدلالیان چوبین بود
کز ثباتش کوه گردد خیره‌سر	غیر آن قطب زمان دیده‌ور
تا نیفتد سر نگون او بر حصا	پای نابینا عصا باشد عصا
اهل دین را کیست سلطان بصر	آن سواری کاو سپه را شد ظفر
در پناه خلق روشن دیده‌اند	با عصا کوران اگر ره دیده‌اند

در شعر ذیل پاک بودن دل انسان را ملاک میدانند و اینکه اگر باطن پاک باشد و حقیقت طلب، ظاهر آشفته چندان اهمیتی ندارد ...

بلکه تا بر بندگان جودی کنم	من نکردم امر تا سودی کنم
سندیان را اصطلاح سند مدح	هندوان را اصطلاح هند مدح
پاک هم ایشان شوند و در فشان	من نگردم پاک از تسیحشان
ما روان را بنگریم و حال را	ما زبان را ننگریم و قال را
گر چه گفت لفظ ناخاضع رود	ناظر قلبیم اگر خاشع بود
پس طفیل آمد عرض جوهر غرض	زانکه دل جوهر بود گفتن عرض
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز	چند ازین الفاظ و اضممار و مجاز
سربه‌سر فکر و عبارت را بسوز	آتشی از عشق در جان بر فروز
سوخته جان و روانان دیگرند	موسیا آداب دانان دیگرند

در شعر ذیل مولوی قضیه مسجد ضرار را استادانه به تصویر کشیده است که در قرآن کریم

(سوره توبه) نیز آمده است... در این اشعار صفات منافقین به خوبی بیان شده است و همان جمله

معروف حضرت علی (ع) میباشد که وقتی خوارج نهروان میگفتند " ... لا حکم الا لله "

حضرت میفرمود کلمه حقی است که از آن باطل اراده میکنند.

آری بسیار اتفاق می افتد که منافقین و اهل باطل از راه حق وارد میشوند و راه حق را شبه ناک می کنند و حق و باطل را در هم می آمیزند ...

مسجدی بر جسردوزخ ساختند با خدا نرد دغاها ساختند

و سپس مولوی تاکید میکند که کار خود را بر محک و ترازو عرضه کنید تا مسجدی همانند مسجد اهل ضرار نسازید:

بر محک زن کار خودای مرد کار تانسازی مسجد اهل ضرار

شاید از نقل قرآن بشنوی

با نبی می باختند اهل نفاق
مسجدی سازیم و بود آن مرتدی
مسجدی جز مسجد او ساختند
لیک تفریق جماعت خواسته
همچو اشتر پیش او زانو زدند
سوی آن مسجد قدم رنجه کنی
تا قیامت تازه باد ایام تو
مسجد روز ضرورت وقت فقر
تا فراوان گردد این خدمت سرا
با خدا نرد دغاها ساختند

فضل حق را کی شناسد هر فضول
که به وعظ او جهودان سر خوشند

یک مثال دیگر اندر کژروی

این چنین کژ بازی در جفت و طاق
کز برای عز دین احمدی
این چنین کژ بازی می باختند
فرش و سقف و قبه اش آراسته
نزد پیغمبر به لابه آمدند
کای رسول حق برای محسنی
تا مبارک گردد از اقدام تو
مسجد روز گل است و روز ابر
تا غریبی یابد آن جا خیر و جا
مسجدی بر جسردوزخ ساختند
قصدهشان تفریق اصحاب رسول
تا جهودی را ز شام اینجا کشند

ز آنکه حق فرمود ثم ارجع بصر

بارها بنگر بین هل من فطور
بارها بنگر چو مرد عیب جو
دیدن و تمییز باید در پسند
چند باید عقل ما را رنج برد
نقد و قلب اندر حرمدمان ریختند
در حقایق امتحانها دیده‌ای
تا بود دستور این تدبیرها

اندر این گردون مکرر کن نظر

یک نظر قانع مشو زین سقف نور
چون که گفتت کاندرا این سقف نکو
پس زمین تیره را دانی که چند
تا پالاییم صافان را ز درد
چون که حق و باطلی آمیختند
پس محک می‌بایدش بگزیده‌ای
تا شود فاروق این تزویرها

بیان آن که در هر نفسی فتنه‌ی مسجد ضرار است

خانه‌ی حیلت بد و دام جهود

مطحری خاشاک و خاکستر کنید
دانه‌ها بر دام ریزی نیست جود
آن چنان لقمه نه بخشش نه سخاست
آن چه کفو او نبند راهش نداد
زد در آن ناکفو امیر داد نفت
دان که آن جا فرق‌ها و فصل‌هاست
تا نسازی مسجد اهل ضرار
چون نظر کردی تو خود زیشان بدی

چون پدید آمد که آن مسجد نبود

پس نبی فرمود کان را بر کنید
صاحب مسجد چو مسجد قلب بود
گوشت کاندرا شست تو ماهی رباست
مسجد اهل قبا کان بد جماد
در جمادات این چنین حیفی نرفت
پس حقایق را که اصل اصلهاست
بر محک زن کار خود ای مرد کار
بس بر آن مسجد کنان تسخر زدی

در غزل ذیل مولوی به این نکته اشاره میکند که این دنیا همانند بازار عطاران میباشد و انسان اگر ترازو و معیاری در دست نداشته باشد همچون انسانهای حیران به هر سو میرود و در نهایت فریب شیادان را خواهد خورد

غزل شماره ۵۶۳

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

در این بازار عطاران مرو هر سو چو بی کاران به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد

ترازو گر نداری پس تو را زو رهزند هر کس یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد

تو را بر در نشاند او به طراری که می آید تو منشین منتظر بر در که آن خانه دو در دارد

به هر دیگی که می جوشد میاور کاسه و منشین که هر دیگی که می جوشد درون چیزی دگر دارد

نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد

بنال ای بلبل دستان ازیرا ناله مستان میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد

بنه سر گر نمی گنجی که اندر چشمه سوزن اگر رشته نمی گنجد از آن باشد که سر دارد

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می دار از این باد و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد

چو تو از باد بگذشتی مقیم چشمه ای گشتی حریف همدمی گشتی که آبی بر جگر دارد

چو آبت بر جگر باشد درخت سبز را مانی که میوه نو دهد دایم درون دل سفر دارد

پرکنگی از اتفاق خیزد پیروزی از اتفاق خیزد

در غزل ذیل مولوی به این نکته اشاره دارد که هر جنسی گرایش به جنس خود دارد و حق طلبان گرایش به اهل حق دارند و اهل باطل نیز جاذب همدیگرند مانند آب و روغن که با همدیگر مخلوط نمیشوند.....

غزل شماره ۱۱۱۶

هر کس به جنس خویش در آمیخت ای نگار هر کس به لایق گهر خود گرفت یار

او را که داغ توست نیارد کسی خرید
آن کو شکار توست کسی چون کند شکار
ما را چو لطف روی تو بی خویشتن کند
ما را ز روی لطف تو بی خویشتن مدار
چون جنس همدگر بگرفتند جنس جنس
هر جنس جنس گوهر خود کرد اختیار
با غیر جنس اگر بنشیند بود نفاق
مانند آب و روغن و مانند قیر و قار
تا چون به جنس خویش رود از خلاف جنس
زین سوی تشنه تر شده باشد بدان کنار

غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی
که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی
طمع دارند و نبودشان که شاه جان کند ردشان
ز آهن سازد او سدشان چو ذوالقرنین آسایی
دورویی با چنان رویی پلیدی در چنان جویی
چه گنجد پیش صدیقان نفاقی کارفرمایی
که بیخ بیشه جان را همه رگ‌های شیران را
بداند یک به یک آن را بدیده نورافزایی
بداند عاقبت‌ها را فرستد راتبت‌ها را
بیخشد عافیت‌ها را به هر صدیق و یکتایی

در شعر ذیل عطار نیشابوری مثلی زده است بر اینکه شخصی سالها در کناسی سپری کرده بود و راهش به بازار عطاران افتاد ولی از بوی مشک و عطر بیوش شد کنایه از اینکه اگر انسان عمری را در مرداب باطل و بدعت سپری کرده باشد در آن صورت اگر به سوی حق نیز رهنمون شود نمیتواند حقایق را درک کند

عطار

عطار « اسرارنامه » بخش هفتم

مگر ره داشت بر دکان عطار

همی کناس آنجا سرنگون شد
تو گفتی گشت جان از وی جدا زود
گلاب و عود پیش آورد بسیار
بسی کناس از آن بیهوش تر شد
نجاست پیش بینی آوریدش
دو چشمش باز شد جانی دگر یافت
نسیم مشک سنت ناشنیده
درون دل فرو میرد چراغش
که گاهی پر کند گاهی تهی باز
همی در پای افتد سر نگوسار

یکی کناس بیرون جست از کار

چو بوی مشک از دکان برون شد
دماغ بوی خوش او را کجا بود
برون آمد ز دکان مرد عطار
چو رویش از گلاب و عود تر شد
یکی کناس دیگر چون بدیدش
مشامش از نجاست چون خبر یافت
کسی با کند بدعت آرمیده
اگر روحی رسد سوی دماغش
کسی درمبرز این نفس ناساز
اگر بویی رسد او را ز اسرار

پیروی نکردن از اکثریت

گفتارشهید مطهری در کتاب تعلیم و تربیت در اسلام درباره موضوع پیروی نکردن

از اکثریت :

"امام موسی کاظم (ع) می فرمایند: ثم ذم الله الکثرة، فقال: «و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله». خلاصه آزادی از حکومت عدد، و اینکه اکثر و اکثریت نباید ملاک باشد، و نباید انسان اینجور باشد که ببیند اکثر مردم کدام راه را می روند [همان راه را برود و بگوید] آن راهی که اکثر مردم می روند همان درست است.

این مثل همان تقلید است. همانطور که انسان طبعاً به سوی تقلید از دیگران کشیده میشود، طبعاً به سوی اکثریت نیز کشیده میشود، و قرآن مخصوصاً همان چیزی را که انسان طبعاً به سوی آن کشیده میشود انتقاد میکند، می فرماید: «اگر اکثر مردم زمین را پیروی کنند تو را از راه حق منحرف میکنند.» دلیلش این است که اکثر مردم پیرو گمان و تخمین اند نه پیرو عقل و علم و یقین، و به تارهای عنکبوتی گمان خودشان چسبیده اند.

این است که در کلمات امیرالمؤمنین هست: لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهل.

هرگز در راه هدایت به دلیل اینکه در آن راه و جاده افراد کمی هستند وحشتتان نگیرد.

یک وقت دو تا راه در پیش رو دارید. یکی را می بینید که انبوه جمعیت در آن موج می زند، راه دیگر را نگاه می کنید می بینید عده کمی در آن هستند. گاهی انسان وحشتش می گیرد. فرض کنید به سوی مقصدی داریم میرویم. به یک دو راهی میرسیم. اکثریت مردم و انبوه جمعیت را می بینیم که راهی را انتخاب کرده اند. اقلیتی هم راه دیگر را در پیش گرفته و می روند. آدم وحشتش می گیرد، می گوید ما

هم از همان راه اکثریت می رویم، هر چه به سر آنها آمد به سر ما هم می آید. می فرماید: نه، راه شناس باشید، اکثریت یعنی چه؟! "

بخش 9 : موضوع پیروی نکردن از اکثریت

حق با اکثریت یا اقلیت است؟!

برگرفته از کتاب 110 سرمشق از سخنان حضرت علی (علیه السلام)، آیه الله مکارم شیرازی .

قال علی (علیه السلام):

«أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ؛ أَي مَرْدَم! دَر رَاه هِدَايْت اَز كَمِي طَرَفْدَارَان آن وَحِشْت نَكْنِيد.» (1)

. نهج البلاغه، خطبه 201

شرح و تفسیر <http://www.tebyan.net>

یکی از آفت‌های عقل انسان، تسلیم شدن در برابر اکثریت کمی جامعه است، که از آن در آیات قرآن و روایات معصومان (علیهم السلام) نهی شده؛ بلکه در برخی از این آیات، به مدح اقلیت و مذمت اکثریت پرداخته شده است؛ مثلاً در آیه شریفه 116 سوره انعام می خوانیم: **«وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرُ مَنْ**

فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ؛ «اگر از بیشتر کسانی که در روی زمین هستند اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند» علاوه بر این، در بیش از ده آیه اکثریت به جهالت، و در 5 آیه به ناسپاسی، و در 4 آیه به فقدان ایمان، توصیف شده است.

حال با توجه به آنچه از آیات و روایات استفاده می‌شود، که اکثریت مذمت شده، و از سوی دیگر در دنیای امروز همه جا سخن از اکثریت‌ها است، و امروزه بسیاری از مسایل سرنوشت‌ساز بشر، بر محور رأی اکثریت دور می‌زند، معیار چیست؟

پاسخ این است که جوامع بشری متفاوت است، اگر در جامعه‌ای صالحان متولیان امور آن باشند، بدون شک تبعیت از اکثریت، تقوا و صلاح است، ولی اگر هواپرستان متولیان امور جامعه‌ای بودند، هیچگاه اسلام تبعیت از اکثریت هواپرست را سفارش و توصیه نمی‌کند؛ زیرا با منطق و عقل سازگار نیست.

به تعبیر دیگر اسلام تابع اکثریت کیفی است، نه اکثریت کمی! به همین جهت خداوند متعال در آیه شریفه هفتم سوره هود و دوم سوره ملک می‌فرماید: «لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» و فرمود: «اَكْثَرُ عَمَلًا» چون اکثریت کیفی مهم است، نه اکثریت کمی!

ما نباید در زندگی اخلاقی خویش تابع اکثریت‌ها باشیم. بنابراین اگر اکثریت مردم روی زمین مال حرام می‌خورند و پرهیز نمی‌کنند، ما نباید به رنگ جماعت اکثریت درآییم. اگر اکثریت مردم به

هنگام به خطر افتادن منافع خویش دروغ می‌گویند، ما نباید از صف راستگویان، به بهانه در اقلیت بودن آنها، خارج شویم و از کمی تعداد و نفرات صادقین بترسیم و در صف دروغگویان در آییم.

ولی توجه این نکته مهم است که مسأله اکثریت در دنیای امروز، راه چاره بیچارگی است! زیرا معیاری برای اکثریت کیفی در جوامع غیر دینی وجود ندارد و همه مدعی هستند که بهترین هستند. بنابراین برای حفظ نظام جامعه ناچارند طبق نظر اکثریت عمل کنند؛ هر چند به مقتضای آن، یک عالم دانشمند و مدیر و مدبر یک رأی، و یک فرد بی سواد ناآگاه هم یک رأی داشته باشد! بنابراین آیات مزبور و مانند آن ناظر به یک جامعه سالم و صالح نیست.

پیام اخلاقی حدیث

ما نباید در زندگی اخلاقی خویش تابع اکثریت‌ها باشیم، هر چند مجبوریم در زندگی سیاسی تابع باشیم. بنابراین اگر اکثریت مردم روی زمین مال حرام می‌خورند و پرهیز نمی‌کنند، ما نباید به رنگ جماعت اکثریت در آییم. اگر اکثریت مردم به هنگام به خطر افتادن منافع خویش دروغ می‌گویند، ما نباید از صف راستگویان، به بهانه در اقلیت بودن آنها، خارج شویم و از کمی تعداد و نفرات صادقین بترسیم و در صف دروغگویان در آییم.

انسان مؤمن در مسایل اخلاقی باید مستقل باشد، یعنی اگر تمام مردم روی زمین (فرضاً) آلوده شراب شدند او نباید از تنهاییش در این مسیر به خود هراس راه دهد و از منطق رسوای «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو!» پیروی کند. یا بگوید: «چه کسی راست می‌گوید که ما راست بگوییم؟» و

مانند اینها؛ زیرا بدون شک فردای قیامت این بهانه‌ها پذیرفته نیست. زمانی انسان صالح می‌شود و در مسیر سلوک الی الله قرار می‌گیرد، که نگاه نکند دیگران چه می‌گویند، بلکه بنگرد خداوند چه می‌گوید.

پروردگارا ما را همواره در طریق حق بدار، و وحشت تنهایی در راه حق را از ما زایل کن.

آیا اکثریت می‌تواند معیار حق باشد؟

<http://www.porseman.org>

نظام اسلامی بر سه پایه استوار است: رهبری (امامت و حکومت)، قانون (احکام اسلامی) و امت. امت، یعنی عموم مردم مسلمان، تکیه گاه حکومت اسلامی و وسیله تحقق احکام اجتماعی اسلام هستند. ((مردم)) در نظام اسلامی اهمیت و حقوق زیادی دارند. حق مردم بر حکومت از نظر فقهی و اخلاقی یکی از بزرگترین حقها شمرده می‌شود.

به رهبران توصیه شده است که همیشه در میان ملت و در خدمت آنان - خصوصا مستضعفین - باشند. زندگی خود را با سطح زندگی اکثر مردم تطبیق دهند.

با تواضع و فروتنی با آنها برخورد کنند و گوش شنوا برای شنیدن سخنان و انتقادهای آنان داشته باشند.

از سوی دیگر به مردم توصیه بلکه تکلیف شده است که همیشه در صحنه حضور داشته باشند و ناظر بر رفتار و کردار رهبران خود باشند.

دخالت در امور به صورت امر به معروف و نهی از منکر یکی از وظایف آحاد مردم است. عدم حضور و عدم دخالت مردم در امور سیاسی و اجتماعی زمینه را برای ظهور استبداد و انحراف حاکمان فراهم می کند.

بنابراین اهمیت و نقش مردم در حکومت اسلامی چه از نظر دخالت در امور و چه از نظر مسوولیت حکومت در برابر آنها بسیار مهم است.

اما آیا همه اینها به این معنی است که ((اکثریت)) همیشه ملاک شناسایی حق از باطل است؟ این سوال مهمی است که باید جواب داده شود. آن چنان که آیات قرآن بیان می فرماید و تجربه تاریخ هم آن را تائید می کند. متأسفانه اکثریت مردم همیشه در راه حق و طرفدار حقیقت نبوده اند. قرآن در موارد زیادی از اکثر مردم شکوه و شکایت می کند و آنها را به خاطر فرار از حق و مخالفت با انبیاء و اولیاء الهی مورد نکوهش و تقیح قرار داده است.

در سوره انعام (آیه 116) می فرماید: (و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله) یعنی: اگر از اکثر مردم زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می کنند... در سوره اعراف (آیه 187) می فرماید: (ولکن اکثر الناس لا یعلمون) یعنی: اکثر مردم نمی دانند و در جای دیگر می فرماید: (ولکن اکثر الناس لایشکرون) یعنی: اکثر مردم شکر نمی کنند.

همچنین تعبیرهایی چون: (اکثرالناس لایومنون) (هود، 17)، (فابی اکثرالناس الاکفورا) (اسراء، 89) (و لقد ضل قبلهم اکثر الاولین) (صافات، 71)؛ ... تنها جمله (اکثرالناس لایعلمون) (اکثر مردم نمی دانند). در قرآن حدود یازده بار تکرار شده است.

(و اگر (اکثرهم لایعلمون) هم در نظر بگیرید به دهها مورد می رسد). علاوه بر آیات قرآن روایات زیادی نیز همین نکته را گوشزد کرده است، تا آنجا که علامه مجلسی بابی را در کتاب پراج ((بحارالانوار)) به این عنوان (قله عدد المومنین) اختصاص داده است.

سرگذشت قوم نوح، ابراهیم و بسیاری دیگر از پیامبران و عدم ایمان مردم زمان آنها نمونه های عینی این واقعیت تلخ هستند که (وما آمن معه الاقلیل) (جز عده کمی ایمان نیاوردند). حتی به گفته قرآن و شهادت تاریخ آنان که به پیامبران ایمان آوردند در بسیاری از موارد دچار این آفت شدند و اکثریت آنان از سیره و روش پیامبر خود پیروی نکردند و در ادامه راه دچار ضعف و دگرگونی در عقیده و عمل شدند، قرآن در مورد قوم موسی بعد از ایمان آوردن آنها و از زبان آنان می فرماید: (اجعل لنا الها کما لهم آلهه) (اعراف، 138) یعنی: برای ما هم خدایی مانند خدای آنها (بت) قرارده. در جای دیگر درباره اصحاب طالوت می فرماید:

اکثر آنها از نهری که نهی شده بودند، نوشیدند. (بقره، 249) امت اسلام هم که امت برتر است، نیز متأسفانه بعد از رحلت پیامبر(ص) دچار اکثریت و اقلیت شد و اهل حق که اهل بیت علیهم السلام و یاران آنها بودند در محاصره اکثریت مخالف یا ساکت قرار گرفتند.

در میان روایاتی که علامه مجلسی در بحارالانوار در باب مزبور آورده، احادیثی است که ائمه - علیهم السلام - از اقلیت شیعیان واقعی در میان جماعت شیعه خبر داده اند. حتی امیرالمومنین (ع) نتوانستند همه اهداف و برنامه های خود را در زمان خلافت خویش و به خاطر مقاومت مردم اجرا کنند و در روایتی در روضه کافی (حدیث 21) باسند صحیح خود آن حضرت از این موارد سخن گفته است. امام راحل (ره)، هم با همه حمایت و پشتیبانی که از ناحیه ملت داشت همه آنچه را در نظر داشت از احکام اسلام به خاطر موانع اجتماعی موفق به اجراء آن نگردید.

با وجود این همه آیات و روایات و با وجود قضاوت قرآن و معصومین علیهم السلام درباره (اکثرالناس) آیا می توان نظر اکثر مردم را به طور مطلق حجت و دلیل دانست و آن را معیار شناسایی حق قلمداد کرد؟! روشن است که جواب منفی است. این یکی از تفاوت های مهمی است که نظام اسلامی را از نظام دموکراسی و جامعه مدنی (غربی) جدا می کند.

مفسر بزرگ قرآن، علامه طباطبایی، در تفسیر پیرارج خود ذیل آیه آخر سوره آل عمران، مباحث بسیار ارزنده ای را در این زمینه مطرح کرده اند. ایشان می فرماید:

((ملل غرب مسیحی برای اینکه انجیل آنها حکمی و دستوری از حلال و حرام ندارد، پایه تمدن خود را بر اراده و خواست اکثر گذاشتند که هرچه آنها خواستند، حکم مشروع و قانونی نیز همان است تا آنجا که انتحار (خودکشی) از کارهای مشروع آنهاست.))

مرحوم علامه تاءکید می کند که آنچه از آنها می بینی جهش صنعتی است نه تمدن اخلاقی و دینی.

از اینجا روشن می شود آنچه در پاره ای سخنرانی ها و مقاله ها، در مطبوعات، دیده می شود که هدف انقلاب را برقراری ((دموکراسی)) معرفی می کنند. چقدر از راه حق دور افتاده اند و دانسته یا ندانسته انقلاب و نظام را به بیراهه و انحراف می کشانند و یا کسانی که جامعه مدنی را با رنگ و لعاب غربی ترویج می کنند. نظام دموکراسی و جامعه مدنی غربی یک نظام ((خشتی)) و موکول به خواست اکثریت است، در حالی که نظام اسلامی، نظامی هدایت شده و دارای مرزهای مشخص است.

به عبارت دیگر: دموکراسی، نظامی زمینی و خاکی اما نظام اسلامی از نظر چارچوب و معیارهای نظامی الهی و آسمانی است.

شعار شیعه بر خلاف اهل سنت، در طول تاریخ این بوده است که ((اجماع)) (اتفاق همگانی) به خودی خود حجت نیست. بلکه باید در برگیرنده تاءیید معصوم باشد؟ آیا اصالت دادن به ((دموکراسی)) (اجماع) و نظر (اکثرالناس) از نوع غربی که برخی در داخل آن را ترویج می کنند به معنی تسلیم شدن در برابر نظریه ای که ائمه علیهم السلام و شیعه یک تاریخ با آن مبارزه کرده اند، نیست؟! در منطق امیرالمومنین (ع) ((حق)) را از طریق ((اکثریت)) شناختن، سطحی نگری و به تعبیر آن حضرت ((نگاه به پایین)) است، بلکه باید ابتدا ((حق)) را شناخت

سپس اهل حق را تشخیص داد که به تعبیر آن حضرت ((نگاه به بالا)) است. حضرت مطلب فوق را در جواب فردی که در اثر کثرت مخالفان امیرالمومنین(ع) دچار شک و تردید شده بود فرمود. دخالت و نظارت مردم در امور سیاسی در اسلام امری لازم و ضروری و ضامن سلامت نظام اسلامی است ولی تفاوت‌های اساسی با دموکراسی غربی دارد.

به موازاتی که قرآن و روایات از اکثریت منحرف نکوهش کرده است، از اقلیت طرفدار حق ستایش و تمجید کرده و از آنان خواسته است که هرگز به خاطر((کمی افراد)) دچار ضعف و تردید نشوند و از امواج اکثریت هراسی به دل راه ندهند بلکه استوار و پرتلاش از ((حق)) دفاع کنند.

اصولا استقامت و پایداری در چنین شرایطی، نشانه ((قوت ایمان)) و اصالت اعتقاد است. معمولا آنان که ایمان و معرفت عمیقی ندارند از کثرت مخالفان دچار شک و تردید و هراس می شوند و یا جو غالب آنها را دگرگون می کند و سیلاب اکثریت آنها را با خود می برد. حضرت علی(ع) می فرماید: (لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهل)، یعنی: از پیمودن راه هدایت به دلیل کمی اهل آن دچار وحشت نشوید.

مطالب یاد شده به معنی نفی حضور و دخالت مردم نیست. نقش داشتن مردم در مسایل اجتماعی نه تنها جایز بلکه واجب است. آیه (وشاورهم فی الامر) هم اهمیت نظر مشورتی مردم را بیان می کند.

همچنین در فقه برخی موضوعات چون: عدالت, نسب, امارت و... به وسیله ((شهرت)), یعنی مشهور بودن پیش عموم مردم ثابت می شود که چون یک مسأله فنی و اجتهادی است به محل خود موکول می شود. (1)

روایات (علیکم بالسواد الاعظم) (2) (و ید الله مع الجماعه) (3) را هم باید با توجه به مطالب قبلی توجیه و تاءویل کرد و اگر به گونه ای تفسیر شود که با مطالب و روایات قبلی متعارض شود ترجیح با روایات دسته اول است.

زیرا اولاً, روایات دسته اول از نظر سند و مضمون قویتر و مشهورتر و از اعتبار بیشتری برخوردار است. و روایات دسته دوم, بعضی مرسل و برخی ضعیف السند است.

ثانیاً, روایات دسته اول موافق قرآن است.

ثالثاً, مخالف عامه است. در سنن ابن ماجه از اهل سنت (حدیث شماره 3940) آمده است: (ان امتی لا تجتمع علی ضلاله فاذا راءیتم اختلافا فعلیکم بالسواد الاعظم) یعنی: امت من بر گمراهی اتفاق نمی کنند. پس اگر اختلافی دیدید بر شما باد به عموم و اکثر مردم.

جایگاه اقلیت و اکثریت در قرآن

علی کریم پور قراملکی (*)

نوشته ذیل بر اساس مقاله جناب آقای علی کریم پور قراملکی می باشد که تحقیق مفصلی در این مورد انجام داده و این مقاله در سایت معارف قرآن به آدرس ذیل قرار دارد. توصیه میشود دوستان عزیز به مقاله فوق مراجعه نمایند:

<http://www.maarefquran.org/index.php/page/viewArticle/LinkID,8232>

در این نوشته خلاصه ای از مقاله فوق آورده شده است:

جایگاه اقلیت و اکثریت در قرآن

<http://www.maarefquran.org>

2. اکثریت مذموم از نظر قرآن

قرآن کریم در موارد متعددی کثرت را مذمت کرده است؛ از این رو از دیدگاه قرآن ملاک حق و باطل نمی تواند اکثریت جامعه باشد، بلکه ذات کار از حیث ناپسندی و پسندگی نزد عقل (حسن فعل) و انگیزه درونی فاعل آن (حسن فاعلی)، ملاک حق یا باطل است. پس اگر جامعه ای مشرک یا دنیازده است، نمی توان عمل مطابق با اکثریت افراد آن جامعه را انجام داد. قرآن در این زمینه می فرماید:

و إن تطع أكثر من فی الأرض یضلوك عن سبیل الله إن یتبعون إلا الظن و ان هم الا

یخرصون؛ (انعام (6) آیه 116)

و اگر از اکثر کسانی که در روی زمین هستند اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد؛ آنها فقط از ظن و گمان پیروی می کنند و از تخمین و حدس (واهی).

از آیه فوق نکات زیر استفاده می شود:

1 - با توجه بر این که جزئیات زندگی انسان پر از حدس و تخمین است و زندگی دنیایی بدون اعتماد به ظن و استعداد از تخمین قابل دوام نیست، از این رو نمی توان انسان را از اطاعت اکثر در این موارد بر حذر داشت؛

2 - در امور مربوط به سعادت انسان و مقدمات تحصیل آن، نمی توان جز به علم و یقین تکیه داشت؛ زیرا تخمین زدن در این گونه امور منجر به ضلالت و گمراهی می شود، و چون بیشتر اهل زمین در این موارد از حدس پیروی می کنند، نباید آنان را اطاعت کرد؛

3 - آرای اکثریت در اموری چون معارف و شرایع الهی که می بایستی از ناحیه خدا بیان شود، ملاک حق و باطل نیست و اقلیتی که در مسیر حق گام بر می دارند نباید از کثرت افراد جبهه باطل ترس و واهمه داشته باشند.

خداوند در این باره می فرماید:

قل لا یستوی الخبیث و الطیب و لو أعجبک کثره الخبیث فاتقوا الله یا اولی الالباب لعلکم تفلحون؛

(مائده (5) آیه 100) بگو ناپاک و پاک مساوی نیستند و اگر چه کثرت ناپاکیها تو را به شگفتی

بیاندازد. ای صاحبان خرد تقوای خدا را پیشه کنید تا رستگار شوید.

علامه طباطبایی در تفسیر این آیه می‌نویسند: «خدای تعالی در آیه مورد بحث مثالی زده است برای بیان این که قواعد دین ناشی هستند از صفات تکوین که در اشیای عالم است؛ از پاکی‌ها و پلیدی‌ها، که بی شک تمام تأثیر را در سعادت و شقاوت آدمیان دارند، و فرقی در کم و زیاد آنها از جهت اثر نیست، خوبش خوب است اگر چه اندک باشد، و بدش بد است اگر چه بسیار». 7

از آیه یاد شده نیز نکات زیر استنباط می‌شود:

1 - پاکی و پلیدی به هر معنایی که باشد، دو وصف حقیقی و دو واقعیت خارجی برای اشیا هستند؛ مانند غذای پاک و ناپاک، زمین پاک و ناپاک؛

2 - اعتبار و ارزش واقعی در همه جا با حق است، هر چند اهل حق و جمعیت آن کم باشند؛ یعنی در برابر خیر و سعادت باید تسلیم شد، گرچه بیشتر مردم از آن روی گردان باشند؛ از این رو خداوند این قاعده کلی و اساسی را بیان فرموده تا برخی برای ارتکاب گناه، عمل اکثریت در بعضی محیطها را دست آویز قرار ندهند و از انجام دستورهای اسلامی سر باز نزنند؛

3 - بر اساس مفاد آیه، اکثریتی قابل پذیرش است که به سوی حق گام بر دارد و از پاکی‌ها پیروی کند، نه آن که به باطل گرایش داشته و به ناپاکی‌ها عمل کند. امروزه درست عکس توصیه قرآن عمل می‌شود و رأی اکثریت ملاک ارزش و حق تلقی می‌گردد.

علامه طباطبایی در این باره می‌گوید:

آرا و عقاید و نظریات اکثریت در مقابل اقلیت را نمی‌توان همیشه حق دانست، بلی اگر مطابق با واقع خارجی بود، حق است و اگر مطابق با واقع عینی نبود، حق نیست. بهترین بیانی که این معنا را افاده کرده، می‌گوید که نظر اکثریت، لزوماً حق و واجب الاتباع نیست، این آیه است: «جاءهم بالحق و اکثرهم للحق کارهون؛ او حق را برای آنان آورده، اما بیشترشان از حق کراهت دارند» و گریزانند، چه آن که اگر نظر اکثریت، پیوسته حق می‌بود، ممکن نبوده که از حق کراهت داشته، با آن مبارزه نمایند. 8.

اعتبار اکثریت از دیدگاه قرآن

از آن جا که اکثریت رهبری شده بر اساس منطق و فکر صحیح، می‌تواند مشکلات جامعه را در حد امکان بشری حل کند و اکثریت غیر رشید و رهبری نشده موجب انحطاط و سقوط جامعه به سوی منجلاب می‌شود، قرآن نیز با اتکا بر همین قاعده مسلم و عقلایی، برای اکثریت منطقی و عقلانی ارزش قائل است؛ 9 به عبارت دیگر، از منظر قرآن اگر جامعه اسلامی در چارچوب اسلام و بر مبنای اصول استدلالی و منطقی وارد جریان امور و نظردهی‌ها و نظر خواهی‌ها بشود و اختلاف در راه یابی به حقایق و عدالت یا تشخیص قانون درست از نادرست به وجود آید، اکثریت بر اقلیت ترجیح دارد، زیرا اکثریت در این صورت نزدیک‌ترین راه به حقایق است و عقل و شرع نیز آن را امضا می‌کند.

برای اثبات اعتبار رأی اکثریت می‌توان دلایل زیر را اقامه کرد:

1. دلایل قرآنی

برخی آیات، رأی اکثریت و جامعه مسلمانان را به شرط آگاهی مردم و نبود فریب‌های تبلیغاتی، معتبر و حجت می‌داند؛ از جمله:

الف) آیه 121 آل عمران: «و اذ غدوت من اهلک تبوی المومنین مقاعد للقتال و الله سمیع علیم؛

و (یاد کن) زمانی را که در جنگ احد بامدادان از پیش کسانت بیرون آمدی (تا) مؤمنان را برای جنگیدن در مواضع خود جای دهی، و خداوند شنوا و داناست.» برخی مفسران در ذیل آیه گفته‌اند:

زمانی که کفار به مدینه حمله کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب و یاران خود را جمع نموده و با آنان مشورت کرد، که چگونه با مهاجمین روبه رو شوید، در این جلسه یکی از حاضرین به نام عبدالله بن ابی گفت: ای پیامبر خدا، بهتر این است که ما در مدینه بمانیم و جنگ را به داخل کوچه و خیابان‌های شهر بکشیم، چون چنین کنیم به طور حتم بر دشمن غلبه خواهیم کرد. در این جا برخی نوشته‌اند: رسول خدا به این رأی تمایل داشت و یا آن که اصرار می‌ورزیده 10 اما سعد بن معاذ و پیروانش طایقه اوس که اکثریت جلسه (حدود هفتصد نفر) را تشکیل می‌داد با این رأی مخالفت نموده و چنین گفتند: ای پیامبر خدا، اگر به سراغ دشمن مهاجم نرویم و در شهر بمانیم آنها گمان می‌کنند که ما ترسیده‌ایم. ما باید از شهر خارج شویم، رسول خدا این رأی را پذیرفت و لباس رزم در بر کرد و آماده جنگ شد. 11

ب) آیه 159 آل عمران: « و شاورهم فی الأمر فاذا عزمتم فتوکل علی الله ؛

و در کارها، با آنان مشورت کن؛ اما هنگامی که تصمیم گرفتی، [قاطع باش و] بر خدا توکل کن».

به نظر برخی علمای معاصر، مفهوم شورا مساوی با صحت رأی اکثریت قاطع است. آیه الله معرفت در این زمینه می نویسد:

در جای خود شرح دادیم که دستور مشورت، به معنای ارج نهادن به رأی اکثریت قاطع است، زیرا دستور انجام دادن کارها با مشورت، بدین گونه است که برنامه مورد نظر را با حضور کارشناسان مربوط مطرح می سازند، آن گاه آنچه را که با نظر اکثریت مطلق باشد، به کار می گیرند. 13

از دیدگاه میرزای نائینی نیز وقتی پای مشورت به میان آید، شرعاً و عقلاً طرف اکثریت را باید گرفت:

«لازمه اساس شورویت اخذ به ترجیحات است عند التعارض، و اکثریت [است] عند الدوران [بین القبول و الشاذ] اقواء، مرجحات نوعیه [نوعیه]، و اخذ طرف اکثر، عقلاً ارجح، از اخذ به شاذ است. 14

از آنچه گذشت این نتیجه به دست می آید که الزام اسلام به مشاوره یا حداقل ترغیب به مشاوره، به معنای پذیرفتن آرای عمومی در جامعه اسلامی است، زیرا مدارا مشاوره افزون بر شمول قلمرو

شخصی، حوزه جمعی را نیز در بر می‌گیرد؛ از این رو لازم است قول اکثریتی که آگاهی کافی و بینش سیاسی لازم را دارا هستند، ارج نهاده شود.

ج) آیه 38 شورا: «**و أمرهم شوری بینهم**؛ و کارهایشان به صورت مشورت در میان آنهاست». سید قطب در ذیل این آیه، پس از آن که می‌گوید: «اسلام حد معینی برای آن (طریق مشورت) قائل نشد، زیرا این مسأله‌ای انتظامی (مثل نظام نامه‌های قوانین) است با احتیاجات هر زمان باید تطبیق داد 15 می‌نویسد:

زمانی که افراد صاحب نظر که آرای آنها آرای قاطبه ملت محسوب می‌شد همه در مدینه جمع بودند و در اطراف پیغمبر گرد می‌آمدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله در کارها با آنان مشورت می‌فرمود. البته در مطالبی که خط مشی خدایی و آسمانی در کار نبود، برای مردم آزادی فکر و تصرف در شوون دنیایی شان محفوظ بود... مثل فنون جنگی و حرفه‌های زراعتی و حفظ محصول است و اموری از این دست و نیز مانند تدابیر لازم برای ایجاد امنیت و استحکام موقعیت اسلامی و ترویج امور تولیدی. 16

شایان ذکر است که برخی از علمای معاصر 18 ادعا کرده‌اند آیه 103 سوره آل عمران «و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا». می‌تواند دلیل بر تأیید و امضای قول اکثریت اسلامی باشد، زیرا می‌توان بر آمدن عبارت «لا تفرقوا» پس از «بحبل الله» استشهاد کرد که مقصود از حبل الله جمیع امت است، از این رو تمام انسان‌ها موظفند برای رسیدن به مقصود و قرب الهی به امت پیوندند و از تفرقه و پراکندگی پرهیزند.

2- دلایل حدیثی

احادیث بسیاری بر این دلالت می‌کند که نباید از امت اسلامی جدا افتاده و همیشه باید یاد و راهنمای امت اسلامی بود و بی طرفی و کناره‌گیری گناه بزرگ است؛ از جمله:

1. امام علی علیه السلام می‌فرماید:

و الزموا السواد الأعظم، فان یدالله علی الجماعة، و ایاکم و الفرقة، فان الشاذ من الناس للشیطان، کما ان الشاذ من الغنم للذئب؛²⁰

از سواد اعظم پیروی کنید، زیرا دست خدا بر سر (این) جماعت است، و بر حذر باشید از مخالفت و جدایی (با ایشان)، زیرا تنها مانده از مردم دچار شیطان است، چنان که تنها مانده از گوسفند طعمه گرگ می‌باشد.

از این سخن به دست می‌آید که جدا شدن از انبوه مردم موجب گرفتار شدن در چنگال اهریمن و ضلالت می‌شود و همسویی با جماعت اسلامی باعث برخورداری از عنایت حق می‌گردد. یکی از نویسندگان معاصر درباره عبارت «یدالله علی الجماعة» می‌نویسد: در تعبیر، «یدالله علی الجماعة» کنایه لطیفی است که سایه عنایت حق بر سر جمع امت برافراشته است و این اشاره به همان اصل فطرت پاک انسان‌ها است»²¹

2 - امام علی علیه السلام در جای دیگر می‌فرماید: «الزموا ما عقد علیه جبل الجماعة و بنیت علیه

أركان الطاعة؛²²

بر آنچه بافت جماعت امت است بیوندید، که پایه‌های طاعت حق بر آن نهاده شده است». از این روایت استفاده می‌شود که طاعت و پیروی از حق به همراه جماعت بودن و کنار نکشیدن از قافله اسلامی است؛ به این معنا که انسان مؤمن نباید تماشاگر وضعیت امت اسلامی باشد، بلکه با حضور در جامعه در حوادث آن به ایفای نقش پردازد و به مسؤولیت خود عمل کند.

3 - امام صادق علیه السلام نیز می‌فرماید: «أذلّ الناس من أهان الناس؛ خوارترین مردم کسی است که مردم را خوار بدارد». 23

بی تردید منظور حضرت از مردم، مردمان لا ابالی و دنیاگرا نیست، بلکه انسان‌های متقی، فهیم و عاقل است.

بنابراین امت اسلامی را نباید دست کم گرفت و آنها را همیشه بر خطا و مخالفت با آنها را بر حق دانست، بلکه باید با بها دادن به امت، در سختی و راحتی در کنار آنها بود.

از برخی آیات و روایات اسلامی استفاده می‌شود که سرشت اولی انسان‌ها بر پاکی و صداقت و خداگرایی خلق شده است؛ یعنی تا زمانی که علم به انحراف و کج روی انسان‌ها حاصل نشده، بایستی بر سلامتی آنها اقرار کرد و لوازم آن را هم پذیرفت. آیه 30 سوره روم بهترین گواه بر این ادعاست: «به دین پاک روی آور، که خداوند فطرت آدمی را بر آن نهاده است» و این حدیث که «هر مولودی بر فطرت پاک به دنیا می‌آید مگر این که پدر و مادرش او را یهودی یا مسیحی کنند»

25 و نیز این روایت که «خداوند سرشت آنان را بر پایه شناخت حق نهاده است». 26

یکی از محققان در این باره می‌نویسد: «و بر همین اساس، فطرت، فرا شمولی است و از همین دید باید به انبوه مردمی نگریست؛ همچون اصل طهارت که برخاسته از طهارت آفرینش اشیا است».

27

بنابراین وقتی ثابت شد گوهر مردم پاک است مگر این که خلاف آن ثابت شود، معلوم می‌گردد که این گونه آیات به طور حتم ناظر به مواردی است که اکثر مردم در اثر فرهنگ گذشته خود یا اتکا بر قدرت دنیوی خود حاضر می‌شوند در مقابل منطق و حق مقاومت کنند؛ چنان که معاصران پیامبر و برخی ملت‌های مادی‌گرا در عصر کنونی چنین هستند.

4- اگر این آیات را به نحو عموم و مطلق قبول کنیم، در آن صورت آیا می‌توان امور بدیهی و محسوسات را هم تحت شمول این گونه آیات فرض کرد و گفت: بیشتر مردم نمی‌دانند آتش داغ است و یا عدالت زیباست و یا ظلم قبیح است و یا همین طور برای هر امتی زمام داری لازم است و برای تعیین آن راهی جز رأی بیشتر مردم وجود ندارد، به طور حتم، این گونه نیست. پس معلوم می‌شود که به تعیین اکثری که در آیات از آنها سخن گفته شده، مواردی معین و مشخص است که باید آنها را معلوم کرد». 28

از این جا روشن می‌شود که «این ضمایر به قرینه آنچه قبل از آن آمده، همه بازگشت به افراد مشرک و آلوده و نادان و متعصب و بی‌بند و بار باز می‌گردد، هرگز قرآن نمی‌گوید اکثر المؤمنین یا اکثر المتقین لایعلمون و لا یفقهون».

پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «خداوند نوید داده که امت اسلامی از سه آفت مصون باشند... هیچ گان بر امر باطلی توافق نکنند». 29 امام علی علیه السلام می فرماید: «الزموا ما عقد حبل الجماعة...؛ 30 بر آنچه ریشه و ریسمان جماعت و امت است بپیوندید، که پایه های طاعت حق بر آنها نهاده شده است». همچنین آن حضرت می فرماید: « و الزموا السواد الأعظم فإن یدالله مع الجماعة؛ 31 با انبوه مردم همراه باشید، زیرا دست عنایات الهی بر سر انبوه مردم است».

گذشته از آیه اعتصام، آیه مشورت (شوری، آیه 38) نیز در تأیید این ادعاست، زیرا دستور مشورت به معنای ارج نهادن به رأی اکثریت قاطع است و مشورت در امور جمعی جز از طریق پذیرش نظر اکثریت امکان پذیر نیست؛ بنابراین قول به نفی رأی اکثریت برخلاف مستفاد از این گونه آیات است.

نتیجه گیری

آیاتی که در مورد مذمت اکثریت در قرآن آمده، به هیچ وجه در صدد نفی اعتبار اکثریت به طور مطلق نیست و آنچه مهم است، توجه به خاستگاه اکثریت است. در موارد فکری، عقلی و اخلاقی، نباید تابع نظر اکثریت بود و باید از حق و حقیقت پیروی کرد؛ اما در امور اجتماعی و سیاسی، همسویی و همگامی با اکثریت، لازم و ضروری است، مگر این که اشتباه آنان، طبق موازین شرع یا عقل، روشن و ثابت شود؛ به عبارت دیگر، از منظر قرآن، صرف اقلیت و اکثریت - بدون در نظر گرفتن بسترهای آن هیچ ارزشی ندارد؛ از این رو اعتبار این دو، وابسته به آن است که در کدامین محل تحقق یافته است؛ یعنی اگر برگشت آن دو، به حق و حقیقت بود، ارزشمند و

پیروی از آن واجب است؛ اما اگر منتهی به امر باطل و نادرستی شود، نه تنها ارزشی ندارد، بلکه مخالفت و مقاومت در برابر آن لازم و ضروری است.

پی نوشت‌ها

7. محمد حسین، طباطبایی، تفسیر المیزان (قم: دارالکتب الاسلامیه) ج 6، ص 157
8. سید موسی میر مدرسی، جامعه برین (قم: نشر بوستان کتاب، بی تا) ص 220.
9. سید محمد موسوی، حاکمیت در اسلام (نشر آفاق، چاپ اول، 1402 ق) ص 37.
11. محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج 4، ص 14.
13. محمد هادی معرفت، جامعه مدنی (قم: التمهید، چاپ اول، 1378) ص 74.
14. به نقل از: رجبعلی مظلومی، شورائی اسلام (نشر آفاق، چاپ اول، 1363) ص 202.
15. سید قطب، مقابله اسلام با سرمایه داری، ترجمه و اقتباس، سید محمد رادمش (نشر بنیاد علوم اسلامی، چاپ چهاردهم، آبان 1360) ص 67؛ همو، عدالت اجتماعی در اسلام، ترجمه محمد علی گرامی و سید هادی خسرو شاهی (نشر شروق، چاپ بیست و پنجم، 1379) ص 164.
16. همان، ص 68.
18. محمد هادی معرفت، پیشین، ص 78.

19. محمد حسین طباطبایی، میزان، ج 3، ص 349؛ ناصر مکارم شیرازی (زیر نظر) تفسیر

نمونه، ج 3، ص 28.

20. نهج البلاغه، خطبه 127؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 8، ص 112.

21. محمد هادی معرفت، پیشین، ص 74

22. نهج البلاغه، خطبه 151.

23. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج 72، ص 143، به نقل از: شیخ صدوق، معانی الاخبار،

ص 195 و همو، الامالی، ص 14.

24. ناصر، مکارم شیرازی (زیر نظر)، تفسیر نمونه (قم: نشر دارالکتب اسلامیة، چاپ چهاردهم) ج

5، ص 95.

25. محمد باقر مجلسی، پیشین، ج 3، ص 281.

26. همان، ص 278 و 279.

27. محمد هادی معرفت، پیشین، ص 73.

28. صالحی نجف آبادی، ولایت فقیه (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، 1363)، ص 109.

29. ناصر مکارم شیرازی، پیام قرآن (قم: نشر مدرسه امام علی بن ابی طالب، چاپ دوم، 1375)

ج 10، ص 20.

30. سنن داوود، ج 1، ص 25.

31. نهج البلاغه، خطبه 151.

<http://www.wikifeqh.ir> اقلیت و اکثریت در قرآن

اقلیت و اکثریت به گروه کمتر و بیش تر افراد هر مجموعه گفته می شود.

فهرست مندرجات

۱ - تعریف لغوی و اصطلاحی ۲ - در قرآن ۱.۲ - نگاه اول ۲،۲ - نگاه دوم

۲,۳ - نگاه نهایی ۲,۴ - مفسران و وجه جمع این دو نگاه ۲,۴,۱ - موضع

اول

۲,۴,۲ - موضع دوم ۲,۵ - در آثار تفسیری معاصر ۳ - در آثار فقهی معاصر

۴ - فهرست منابع ۵ - پانویس ۶ - منبع

اقلیت به معنای اندک بودن در برابر اکثریت به معنای بسیاری و افزونی [۱] دو مفهوم نسبی است که در مقایسه با یکدیگر معنا می‌یابد، در اصطلاح معاصر به بخش کمتر یا بیش تر افراد یک کشور یا منطقه یا شهر یا هر مجموعه دیگری مانند پارلمان، اقلیت و اکثریت گفته می‌شود. [۲] [۳]

در قرآن

واژه «اکثر» در قرآن ۸۰ بار و «اقل» تنها دو بار آمده است؛ اما دیگر مشتقات هر دو ریشه نزدیک به

۲۳۹ بار در قرآن به کار رفته که گاه در معنای کمی برای شمارش افراد و گاه در معنای کیفی

برای مقایسه حالت‌ها آمده است. [۴] [۵] [۶] [۷] همچنین هر یک از آن دو گاه در مقام تجلیل یا

تحقیر متعلقشان به کار می‌رود. [۸] [۹] [۱۰] [۱۱] [۱۲]

← نگاه اول

با این حال در نگاهی کلی به آیات مربوط، به رویکردی منفی و مذمت گونه نسبت به اکثریت و رویکردی مثبت با مدلول مدح نسبت به اقلیت برمی‌خوریم که البته گاه ناظر به موارد خاص یا قوم و منطقه و دوره‌ای ویژه است.

[۱۳] [۱۴] در دسته نخست به افزونی غافلان، [۱۵] حق‌گریزان، [۱۶] اهل باطل، [۱۷] اهل کفر و طغیان، [۱۸] [۱۹] فاسقان، [۲۰] ناسپاسان، [۲۱] نابخردان [۲۲] و نادانان [۲۳] اشاره شده و در دسته دوم از اندک بودن ذاکران خداوند، [۲۴] شاکران، [۲۵] اطاعت‌کنندگان خداوند [۲۶] و مؤمنان [۲۷] یاد شده است. [۲۸] [۲۹]

← نگاه دوم

در نگاهی دیگر به آیات قرآن به مجموعه‌ای از آیات برمی‌خوریم که با سفارش به مشورت و همگرایی، به نوعی در پی ایجاد اکثریت و تقویت موضع آن بر آمده است.

[۳۰] [۳۱] در روایات اسلامی نیز سفارش‌های فراوانی بر همسویی با جماعت مسلمانان و پرهیز از کناره‌گیری شده است [۳۲]، همان‌گونه که در روایات متعددی نیز رویکرد مدح اقلیت و مذمت اکثریت، دنبال شده است. [۳۳] [۳۴] [۳۵] [۳۶]

← نگاه نهایی

در نگاهی نهایی به این دو مجموعه جهت دستیابی به تصویری سازگار و جامع، به مجموعه سوم از آیات و روایات برمی‌خوریم که با نگاهی کیفی به مقوله اقلیت و اکثریت و صرف نظر از ارزش کمی هریک، از هرگونه تجمعی مبتنی بر ایمان به خداوند و گرایش به حق تمجید کرده و هرگونه تجمعی مبتنی بر کفر و گرایش به باطل را مذمت می‌کند.

[۳۷]، [۳۸] [۳۹] [۴۰] به هر روی نگاه قرآن به موضوع اقلیت و اکثریت با جلب نظر بسیاری از مفسران و دانشمندان اسلامی از نخستین سده‌های اسلامی، بحثهای نسبتاً دامنه‌داری را در مقام تبیین یا توجیه در پی داشته و تألیفاتی مستقل نیز در این زمینه گزارش شده است. [۴۱] [۴۲] این تألیفات در ارتباط با منازعات فرق و مذاهب اسلامی و در بستر پیدایش اکثریتی رسمی در برابر مجموعه‌ای از اقلیت‌ها در جهان اسلام پدید آمده است.

← مفسران و وجه جمع این دو نگاه

← ← موضع اول

مفسران در برخورد با آیات اقلیت و اکثریت گاه با سعی در ایجاد ارتباط میان بخش‌های مختلف آیه، مذمت اکثریت را ناظر به مجموعه‌ای خاص با ویژگی‌های مذکور در آیه دانسته و مراد از آن را اکثریت مردم جهان ندانسته‌اند [۴۳] [۴۴] [۴۵] [۴۶] [۴۷].

همان گونه که گروهی دیگر تلاش کرده‌اند با مطالعه فضا و دوره نزول آیات، مضامین مورد نظر را از بخش‌های نازل شده در مکه شمرده که در نتیجه آیات مذکور تنها ناظر به آن دوره و شرایط خاص خواهد بود؛ گویا خداوند با این آیات در صدد تقویت روحیه اقلیت مؤمن در برابر اکثریت کافر برآمده است. [۴۸]

←← موضع دوم

گروهی دیگر از مفسران در موضعی متفاوت، با پذیرش مذمت اکثریت مردم جهان در صدد تبیین و توضیح آن برآمده‌اند و در این راستا به غلبه خواست‌ها و نیروهای دنیوی انسان بر نیروی عقل در اکثریت مردم و ناتوانی آن‌ها در رسیدن به تعادل روانی و اجتماعی بین قوای گوناگون خود استدلال کرده‌اند. [۴۹][۵۰] در ادامه این نگاه فلسفی برخی دیگر در پاسخ به این پرسش که چرا اکثریت به چنین وضعی دچارند توضیح داده‌اند که ساختار جهان ماده که آبادانی آن جز با تلاش طاقت‌فرسای مادی امکان‌پذیر نیست بر مبنای تنازع بقا و رقابت برای زیستن استوار است و این ساختار به‌طور طبیعی چنین اکثریتی را در پی دارد.

صدرالمتألهین در تأیید این نوع نگاه به آیاتی استناد می‌کند که ناظر به تبیین دلایل عدم هدایت همه مردم است [۵۱]، [۵۲][۵۳] با این حال وی اقلیت مورد نظر خداوند را کسانی می‌شمرد که به کمال ایمان و بندگی خدا نایل آمده‌اند [۵۴]، در نتیجه اکثریت مقابل، گمراه مطلق و محروم از نجات اخروی نیستند، از این رو وی در پاره‌ای آثار دیگرش در یک دسته‌بندی چندگانه، عمده

دسته‌های بشری را از اهل نجات در آخرت معرفی می‌کند [۵۵] که در آثار فیلسوفان پیش از او نیز به چشم می‌خورد. [۵۶] [۵۷]

برخی در قالب نظریه «استخدام» که ناظر به طبیعت اجتماعی انسان و لزوم به کارگیری افراد توسط هموعان خود در زندگی اجتماعی است، پیدایش اکثریت گمراه را در برخی دوره‌ها منتفی ندانسته‌اند؛ اما اکثریت انسان را در پایان تاریخ از نگاه قرآن بر هدایت و سعادت می‌شمرند. [۵۸]

[۵۹]

← در آثار تفسیری معاصر

در آثار تفسیری معاصر، در پی منازعات سنت و تجدد، اندیشه دموکراسی در حکومت‌های غربی به دامنه تازه‌ای در مباحث اقلیت و اکثریت انجامیده و بسیاری از مفسران در مقام نقد دموکراسی، نظر اکثریت را مطابق حقیقت ندانسته و آن را فاقد مشروعیت شمرده‌اند. برخی با وجود پذیرش قانون طبیعی غلبه اکثریت در جهان طبیعت، این قانون را در حوزه امور انسانی که مبتنی بر آگاهی و دانش است ناکارآمد شمرده و با توجه به نفی تلازم میان حق و اکثریت، جامعه اسلامی را جامعه‌ای حق‌محور و نه اکثریت‌گرا معرفی می‌کنند. [۶۰]

در پاره‌ای تفاسیر دیگر با وجود استمرار این دیدگاه، به صراحت از مشروعیت شیوه دموکراسی در جوامع اسلامی به شرط وجود اکثریتی مؤمن و آگاه یاد شده است. [۶۱] در کنار این نگاه برخی دانشمندان اسلامی معاصر، دیدگاه دیگری را در این ارتباط پیش گرفته‌اند. برخی بر مبنای

دو دیدگاه قرآنی « خلافت انسان » و « نظارت الهی بر او » هرگونه تحمیل و اجبار از سوی اقلیت مؤمن بر اکثریت غیر مؤمن را نامشروع می‌شمرد. بنابراین دیدگاه حکومت اقلیت در هر شرایطی نامشروع شمرده شده و حکومت اکثریت تنها در صورت برخورداری از چارچوب دین از مشروعیت الهی برخوردار خواهد بود. [۶۲][۶۳][۶۴][۶۵]

در آثار فقهی معاصر

در پاره‌ای آثار فقهی معاصر نیز به تلاش برای مشروعیت بخشیدن به رأی اکثریت در دوره نبود امام معصوم برمی‌خوریم. در دیدگاه این گروه، آیات نفی اعتبار اکثریت تنها ناظر به اظهار نظر آن‌ها در مسائل غیبی مانند صفات و افعال خدا، قضا و قدر، قیامت و... است که دور از دسترس آنان بوده و شامل پیمان‌ها و مقررات اجتماعی نمی‌شود، افزون بر این، اقلیت مورد نظر خداوند لزوماً در یک قشر و گروه محصور نبوده و ممکن است میان آن‌ها نیز در مسائل اجتماعی اختلاف نظر باشد، بنابراین باز گزیری از مراجعه به اکثریت نیست. [۶۶]، افزون بر این از دیرباز در منابع فقهی در این باره که آیا اظهار نظر در تعیین حاکم و حکومت در صلاحیت همه افراد جامعه بوده یا تنها در صلاحیت اقلیتی به نام « اهل حلّ و عقد » است، بحث دامنه‌داری وجود داشته [۶۷][۶۸] که گاه با توجه به وجود روایاتی مانند: «انما الشوری للمهاجرین والأنصار» [۶۹] شمول آیات شوری را به چالش کشانده است.

فهرست منابع [ویرایش]

(۱) الاسلام يقود الحياه.

(۲) الاشارات والتنبيهات.

(۳) الامامة والسياسة.

(۴) التحقيق في كلمات القرآن الكريم.

(۵) تفسير التحرير والتنوير.

(۶) تفسير غريب القرآن الكريم.

(۷) تفسير القرآن الكريم، صدر المتألهين.

(۸) التفسير الكبير.

(۹) تفسير نمونه.

(۱۰) جامع البيان عن تأويل آي القرآن.

(۱۱) الحكمة المتعالية في الاسفار العقلية الاربعه.

(۱۲) دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلاميه.

(۱۳) سعد السعود للنفوس.

(۱۴) شرح اصول الكافي.

(۱۵) الكافي.

(۱۶) كشف القناع عن وجوه حجیه الاجماع.

(۱۷) لغت نامه.

(۱۸) المجموع فی شرح المذهب.

(۱۹) مجموعه آثار، استاد مطهری.

(۲۰) مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول.

(۲۱) المعجم المفهرس لمعانی القرآن العظیم.

(۲۲) مفردات الفاظ القرآن.

(۲۳) المیزان فی تفسیر القرآن.

(۲۴) نظریه سیاسی شهید صدر.

(۲۵) نهج البلاغه.

(۲۶) الوجوه و النظائر لالفاظ كتاب الله العزيز.

پانویس [ویرایش]

۱. ↑ لغت نامه، ج ۲، ص ۲۶۷۹، «اقلیت».

۲. ↑ لغت نامه، ج ۲، ص ۲۶۷۹، «اقلیت».

۳. ↑ لغت نامه، ج ۲، ص ۲۶۹۳، «اکثریت».

۴. ↑ الوجوه والنظائر، ج ۲، ص ۱۳۹.

۵. ↑ التحقيق، ج ۹، ص ۳۰۹ ۳۱۰.
۶. ↑ بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۰.
۷. ↑ اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۵.
۸. ↑ مفردات، ص ۶۸۰ ۶۸۱، «قل».
۹. ↑ انفال/سوره ۸، آیه ۴۴.
۱۰. ↑ سبأ/سوره ۳۴، آیه ۳۴.
۱۱. ↑ اعراف/سوره ۷، آیه ۸۶.
۱۲. ↑ انعام/سوره ۶، آیه ۳۷.
۱۳. ↑ انعام/سوره ۶، آیه ۳۷.
۱۴. ↑ بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۰.
۱۵. ↑ یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۲.
۱۶. ↑ انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۱.
۱۷. ↑ توبه/سوره ۹، آیه ۳۴.
۱۸. ↑ مائده/سوره ۵، آیه ۶۴.
۱۹. ↑ مائده/سوره ۵، آیه ۶۸.
۲۰. ↑ اعراف/سوره ۷، آیه ۱۰۲.
۲۱. ↑ بقره/سوره ۲، آیه ۲۴۳.

۲۲. ↑ فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.
۲۳. ↑ یوسف/سوره ۱۲، آیه ۶۸.
۲۴. ↑ سبأ/سوره ۳۴، آیه ۱۳.
۲۵. ↑ سبأ/سوره ۳۴، آیه ۳۴.
۲۶. ↑ بقره/سوره ۲، آیه ۸۳.
۲۷. ↑ ص/سوره ۳۸، آیه ۲۴.
۲۸. ↑ المعجم المفهرس، ج ۲، ص ۹۹۲-۹۸۹.
۲۹. ↑ المعجم المفهرس، ج ۲، ص ۹۶۳-۹۶۵.
۳۰. ↑ شوری/سوره ۴۲، آیه ۴۲.
۳۱. ↑ آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵۹.
۳۲. ↑ نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.
۳۳. ↑ الکافی، ج ۱، ص ۱۵.
۳۴. ↑ الکافی، ج ۸، ص ۲۴۴.
۳۵. ↑ مرآة العقول، ج ۱، ص ۴۹.
۳۶. ↑ شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۰-۳۴۷.
۳۷. ↑ نهج السعاده، ج ۱، ص ۳۵۸-۳۵۹.
۳۸. ↑ آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

۳۹. ↑ آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۷۳.
۴۰. ↑ اعراف/سوره ۷، آیه ۴۸.
۴۱. ↑ سعدالسعود، ص ۷۰.
۴۲. ↑ غریب القرآن، ص ۵۵۳-۵۵۹.
۴۳. ↑ جامع البیان، مج ۱، ج ۱، ص ۶۲۱.
۴۴. ↑ جامع البیان، مج ۵، ج ۸، ص ۳.
۴۵. ↑ جامع البیان، مج ۶، ج ۹، ص ۱۷.
۴۶. ↑ جامع البیان، مج ۶، ج ۹، ص ۴۰.
۴۷. ↑ جامع البیان، مج ۶، ج ۹، ص ۳۱۵.
۴۸. ↑ نمونه، ج ۵، ص ۴۱۳-۴۱۶.
۴۹. ↑ التفسیر الکبیر، ج ۲۶، ص ۱۹۷.
۵۰. ↑ التحریر والتنویر، ج ۸، ص ۲۵.
۵۱. ↑ تفسیر صدر المتالہین، ج ۵، ص ۲۷ ۲۸.
۵۲. ↑ سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۳.
۵۳. ↑ ہود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۹.
۵۴. ↑ شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۴.
۵۵. ↑ اسفار، ج ۹، ص ۳۰۵.

۵۶. ↑ الاشارات والتنبيهات، ج ۳، ص ۳۲۷-۳۲۹
۵۷. ↑ مجموعه آثار، ج ۱، ص ۳۲۷-۳۲۸، «عدل الهی».
۵۸. ↑ المیزان، ج ۴، ص ۹۴-۱۰۳.
۵۹. ↑ نور/سوره ۲۴، آیه ۵۵.
۶۰. ↑ المیزان، ج ۴، ص ۱۰۰-۱۰۷.
۶۱. ↑ نمونه، ج ۱۷، ص ۲۸۱-۲۸۴.
۶۲. ↑ الاسلام يقود الحياة، «خلافة الانسان و شهادة الانبياء».
۶۳. ↑ نظريه سياسی شهيد صدر، ص ۸۵.
۶۴. ↑ نظريه سياسی شهيد صدر، ص ۹۳-۹۴.
۶۵. ↑ نظريه سياسی شهيد صدر، ص ۱۰۷-۱۰۹.
۶۶. ↑ دراسات في ولاية الفقيه، ج ۲، ص ۳۴۶-۳۶۴.
۶۷. ↑ المجموع، ج ۱۹، ص ۱۹۳-۱۹۴.
۶۸. ↑ كشف القناع، ج ۶، ص ۲۲۲.
۶۹. ↑ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۱۳.

برای تکمیل این مباحث توصیه میشود به منابع ذیل مراجعه شود:

1: اعتبار رأی اکثریت - ویکی فقه www.wikifegh.ir

2: اکثریت در نگاه قرآن - پایگاه اطلاع رسانی حوزه نت

www.hawzah.net/fa/.../View /اکثریت-در-نگاه-قرآن

3: تفسیر نمونه، جلد 14

نویسنده: با همکاری جمعی از دانشمندان زیر نظر آیت الله مکارم شیرازی

<http://www.ghadeer.org/Book/2353/363059>

منابع:

1: قرآن کریم

2: نهج البلاغه حضرت علی (ع)

3: اصول کافی

3: مثنوی معنوی جلالدین محمد بلخی

4: کتب شهید مطهری

5: کتاب شریف غررالحکم و دررالکلم (آقا جمال الدین خوانساری)

6: نهج الفصاحه

8: 110 سرمشق از سخنان حضرت علی (علیه السلام)، آیه الله مکارم شیرازی .

7: منابع اینترنتی ذیل

<http://www.hadith.net/>

[/http://www.tebyan.net](http://www.tebyan.net)

<http://www.hawzah.net>

<http://www.aftabir.com>

<http://tahoor.com>

[/http://qaraati.noornet.net](http://qaraati.noornet.net)

<http://www.maarefquran.org>

<http://rasekhoon.net>